

مجموعه مقالات

سیاسی، تاریخی، اجتماعی

اثر

آیت الله نعمت الله صالحی نجف آبادی

انتشارات امید فردا

انتشارات امید فردا
مجموعه مقالات
نعمت الله صالحی نجف آبادی

چاپ سوم - سال ۹۳
شمارگان: ۴۰۰ نسخه
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

مجموعه مقالات - نعمت الله صالحی نجف آبادی
تهران - امید فردا - ۱۳۷۸
شابک: ISBN 964 - 5731 - 09 - 7
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا:
اسلام - مقاله‌ها و خطابه‌ها - الف - عنوان
۲۹۷/۰۸ BP ۱۰/۵/۲۳ ص
الف ۱۳۷۸
کتابخانه ملی ایران
۱۵۵۴۳ - ۷۸ م

نشانی: تهران - میدان انقلاب - ابتدای خیابان آزادی - ابتدای خیابان
جمالزاده جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۲ - واحد ۵
تلفن: ۶۶۹۴۹۵۷۵ - ۶۶۹۱۷۴۴۹

فهرست مقالات:

	عنوان مقاله	تاریخ چاپ قبلی مقاله
۱	چرا علی (ع) زمامداری را قبول کرد؟	اردیبهشت ۱۳۴۳
۱۷	آیا اسلام دین خون و شمشیر است؟	اردیبهشت ۱۳۴۴
۲۵	گوشه ای از سیاست خارجی اسلام.	خرداد ۱۳۴۲
۴۳	یک نیروی مرموز.	ربیع الاول ۱۳۷۹
۵۵	رابطه حقوق و اخلاق.	اردیبهشت ۱۳۳۸
۷۵	بانوی مهربان در کنار پدر	جمادی الثانیة ۱۳۷۹
۹۷	علی مردی که دنیا او را نشناخت.	دی ماه ۱۳۴۰
۱۰۵	عید غدیر یار و زولایت عهدی علی (ع)	خرداد ۱۳۴۰
۱۱۷	آیا علی قاتل خود را بیدار کرد؟	دی ماه ۱۳۴۵
۱۲۷	علی (ع) در بستر شهادت.	اسفند ۱۳۳۹
۱۳۵	فاطمه بانوی نمونه.	مهرماه ۱۳۴۰
۱۴۳	یک امتیاز روشن قرآن.	اسفند ۱۳۴۰
۱۵۱	مقایسه تواریح قرآن با کتب عهدین.	خرداد ۱۳۴۱
۱۵۹	وحدت اسلامی.	فروردین ۱۳۶۳
		جمادی الثانی ۱۴۰۴

نظری به گذشته این مقالات:

از سال ۱۳۳۸ هجری شمسی که نشریه مکتب تشیع به همت مرحوم حجة الاسلام شهید دکتر باهنر و جناب حجة الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی و بعضی دوستان دیگر بصورت سالانه و سه ماهه در عرصه نشریات دینی ظاهر شد از اینجانب نیز خواستند مقالاتی به نشریه مزبور بدهم که با کمال میل پذیرفتم چون در حکومت طاغوت این یک کار دینی و مردمی و خدمتی فرهنگی و آگاه کننده بود. و همزمان بعضی از نشریات دیگر نیز مقاله میخواستند که میدادم و چاپ میکردند. و چون آن مقالات در مناسبتهای مختلف نوشته شده طبعاً متنوع است.

در این روزها بعضی از دوستان مناسب دیدند که مجموعه آن مقالات را در یک جا جمع کنند و بصورت کتاب مستقلی انتشار دهند و بنظر میرسد که کار مفیدی باشد.

اینک آن مقالات در یک مجموعه با ذکر تاریخ چاپ سابق هر مقاله انتشار می یابد و امید است خدمتی به اسلام و مردم باشد. ضمناً تذکر این نکته مناسب است که این مقالات در عصر سلطه طاغوت و شدت خفقان سیاسی نگاشته شده است به استثنای مقاله ای که درباره وحدت اسلامی است و در جمهوری اسلامی ایران و در فضای آزاد سیاسی به درخواست دبیرخانه کنگره جهانی ائمه جمعه نگاشته شده و هدفش دعوت به وحدت اسلامی به معنای صحیح آن بوده است. امید است جامعه عظیم اسلامی روز بروز بیشتر به ضرورت این وحدت در جهان متلاطم امروزی ببرد و همانطور که اسلام خواسته است آنرا تحقق بخشد انشاء الله.

قم- ۱۳۶۴/۹/۱۹ - نعمت الله صالحی نجف آبادی



شرح حال مؤلف

نویسنده در حدود سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر نجف آباد اصفهان متولد شد و پس از طی تحصیلات ابتدایی در سن ۱۵ سالگی جهت کسب علوم دینی به اصفهان رفت و پس از خواندن ادبیات عرب، شرح لمعه، رسائل و مکاسب را نزد حضرات آیات حاج آقا رحیم ارباب و حاج شیخ محمد حسن عالم نجف آبادی دائی خویش و نیز آقای فیاض آموخت و اوایل مرجعیت آیت الله بروجردی در سال ۱۳۲۵ هـ.ش به قم آمد و اولین دوره خارج فقه و اصول را نزد وی تلمذ کرد و تا پایان دوره مرجعیت ایشان از محضرش بهره‌مند شد و به موازات آن در درس خارج امام خمینی تا روز تبعید ایشان و نیز در درس آیت الله سید محمد داماد شرکت می‌کرد و همزمان به تدریس ادبیات عرب، شرح لمعه، رسائل، مکاسب، کفایه و... در زمینه‌های فقه و اصول می‌پرداخت.

از جمله کسانی که در درس وی حاضر می‌شدند عبارت بودند از جج اسلام آقایان مهدوی کنی، هاشمی رفسنجانی، محمدی گیلانی، محفوظی، حسن صانعی، لاهوتی اشکوری، ربانی املشی، موسوی یزدی و گروهی دیگر. آقای هاشمی رفسنجانی در معرفی اساتید خویش می‌گوید:

اساتید ما البته زیاد بودند ولی آنهایی که بیشتر روی ما تأثیر می‌گذاشتند یکی آقای منتظری بودند البته در سطوح بالاتر و در مقدمات مرحوم سعیدی و آقایانی که زنده هستند، صالحی نجف آبادی، آقای مشکینی، آقای مجاهد، آقای سلطانی و آقای فکور که واقعاً زاهد و مردان پاکی بودند.

(روزنامه رسالت، ۲۸ مرداد ۱۳۶۸)

و حکومت را قبول کند از زبان خود علی(ع) بیان نماید.

پیش از قتل عثمان

قبلاً باید دانست که در زمان حکومت دوازده ساله عثمان مخصوصاً اواخر آن، در کادر سیاسی و دستگاه حاکمه انحرافات زیادی در شئون مختلف اداره کشور و وسیع اسلامی بوجود آمد، و در امور مالی و مصرف بودجه مملکت و در عزل و نصب استانداران و فرمانداران و قضات، و در روش اداری سازمان حکومت و طرز رفتار و برخورد عمال دولت عثمان با مردم، انحرافات و تعدیات زیادتر بود، و این انحرافات رفته رفته مردم را به طغیان و عصیان بر میانگیخت.

و دو چیز بیش از همه چیزهای دیگر زمینه انقلاب را فراهم میساخت یکی سلب آزادیهای فردی که گاهی بصورت تبعید و شکنجه افراد مبارزی از قبیل اباذر غفاری، یار وفادار پیغمبر(ص) و علی(ع) جلوه میکرد و زمانی بصورت تهمت زدن و اهانت کردن به افرادی از قبیل عمار یاسر؛ شخصیت برجسته اسلامی و دوست صمیمی امیرالمؤمنین(ع) در میآمد، و گاه دیگر بصورت اهانت نمودن و زدن و شکنجه کردن و قطع حقوق اشخاص آبرومندی از قبیل عبدالله بن مسعود، صحابی خوش سابقه رسول خدا(ص) و نویسنده قرآن مجید عملی میشد. بدیهی است، گناه این شخصیتهای ممتاز و آبرومند به غیر از این نبود، که باکمال صمیمیت و اخلاص عثمان را نصیحت میکردند، و از تعدیات و انحرافات بر حذر میداشتند و بدین سبب خشم عثمان و مروان حکم، داماد و وریر مشاور عثمان و سایر اطرافیان آلوده، ویرا نسبت بخود بر میانگیختند و به زجر و شکنجه و تبعید و توقیف حقوق مبتلا میگشتند.

دیگر انحرافات آنی که در مصرف کردن بودجه مملکت پدید آمده بود، اسراف

و تپذیرهای بی حد و حصر، و بذل و بخششهای بی حساب بیت المال، به دامادها و عموزاده‌ها و بستگان و نزدیکان خلیفه که بیشتر مقامات حساس سیاسی را هم اختصاص بخود داده بودند، و پستهای دولتی را مانند بیت المال همچون گوی در دست خود میگرداندند.

مردم مسلمان که عدالت اسلامی را در زمان رسول خدا (ص) و تاحدودی در زمان شیخین دیده بودند، نمیتوانستند این همه تعدیات و تجاوزات را تحمل کنند؛ نمیتوانستند بچشم خود ببینند: مالیاتی که با عرق جبین پرداخت میکنند، مصرف مشروب و شب نشینی و عیاشی میگردد، و احياناً پهای خسوانندگان و رقاصه‌های طناز ریخته میشود! نمیتوانستند ببینند که جواهر متعلق به بیت المال بصورت گردن بند در سینه دختران عثمان میدرخشد، نمیتوانستند ببینند که بستگان عثمان و عمال حکومت با سیم و زر بیت المال مردم، کاخهای زمستانی و تابستانی خود را بر روی استخوانهای خرد شده طبقات محروم اجتماع بنا میکنند و هر روز بر عدد املاک و مستغلات خود میافزایند.

و در مقابل؛ افراد با ایمان و مبارزی چون ابذر عزیز و بزرگوار بجرم نصیحتهای بی‌پرده و مداومی که به عثمان میکرد، تبعید شود و در تبعیدگاه خود با خانواده‌اش، جان بسپارد، تجاوزات دستگاه حاکمه بتدریج خشم مردم را بحدی برانگیخت که دستجات گوناگون از شهرستانها و اقطار مختلف کشور بطرف مرکز حرکت کردند، اینها عناصر انقلاب بودند که برای تغییر اوضاع سیاسی مملکت از هر جهت آماده گشته و تصمیم گرفته بودند که تا موفقیت و پیروزی نهائی دست از قیام و اقدام برندارند، کشور پهناور اسلامی در آستانه انفجار واقع گشته بود، و به غیر از برکناری عثمان یا کشتن وی یا جنگ خونین میان نیروهای ملی و قوای دولتی چاره‌ای نبود.

نقش علی (ع) در این میان

عناصر انقلاب در طول مدتی که خانه خلیفه را محاصره کرده بودند؛ مرتب بنام علی (ع) شعار میدادند، و این شعارها خلیفه و یارانش را سخت ناراحت میکرد، و امیرالمؤمنین (ع) را در وضع سختی قرار میداد، و شاید بعضی را بدگمان میکرد که: مبادا خود علی (ع) هم در این حوادث دستی داشته باشد. امیرالمؤمنین (ع) در عین حال که از تجاوزات دستگاه حاکمه ناراحت بود، از پیدایش فتنه اندیشه میکرد و بر آینده مملکت بیمناک بود از این رو از تمام امکانات خود استفاده کرد، و با تمام نیروی خود کوشید که اگر بتواند عثمان را از انحرافات بازدارد و مردم انقلابی را به اوطان خود بازگرداند، ولی با تمام دلسوزیها و خیرخواهیها و کوششهای مداومی که کرد؛ در خلیفه و عمال وی حسن نیت ندیده و نتوانست عثمان را از راهی که میرفت برگرداند و خطاهای گذشته را جبران کند و شورشیان را آرام گرداند.

فرزند ابی طالب (ع) در ایام محاصره خانه عثمان بقدری بزرگواری و گذشت و جوانمردی از خود نشان داد که وقتی عثمان از شعارهایی که عدالتخواهان بنام علی (ع) میدادند ناراحت شد، بوی پیغام داد که یا علی! از مدینه خارج شو که مردم اینقدر بنام تو شعار ندهند، و تا این حد زُحمتی و خشونت نکنند امیرالمؤمنین (ع) با گشاده‌روئی این پیشنهاد را قبول کرد و از مدینه خارج شد و به یَتْبَع رفت.

مردم انقلابی و مهاجر که از طرف صحابه بر جسته پیغمبر (ص) در مدینه حمایت و تأیید میشدند؛ محاصره را سخت‌تر کردند؛ و بر شدت و جدت خود افزودند؛ عثمان به علی (ع) پیغام داد که مدینه برگرد و بدادم برس.

علی (ع) بمدینه برگشت، و از هیچگونه کوشش و نصیحت برای تدارک

خطاهای خلیفه و برقراری آرامش در بیخ نکرد ولی مردم باز شعارهای تندى بنام وی میدادند.

عثمان دوباره پیغام داد که یا علی! از مدینه خارج شو که جرأت و حدت مردم کم شود امیرالمؤمنین (ع) در این باره به ابن عباس که فرستاده عثمان بود میفرماید:

يَا ابْنَ عَبَّاسٍ مَا يُرِيدُ عُثْمَانُ إِلَّا أَنْ يَجْعَلَ نَبِيَّ جَمَلًا نَاضِحًا
بِالْعَرَبِ أُقْبِلُ وَ أُذْبِرُ، بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ،
ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ . وَ اللَّهُ لَقَدْ دَقَّقْتُ عَنْهُ حَتَّى
حَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آئِمًّا^۱

یعنی ای ابن عباس، عثمان میخواهد مرا مسخر فرمان خود قرار دهد که بیایم و بروم؛ به من پیغام داد که از مدینه بیرون بروم، پس از آن سراغ من فرستاد که بمدینه بیایم، سپس اینک میفرستد که بیرون بروم بخدا قسم، من بقدری از عثمان دفاع کردم که ترسیدم دفاع گناه باشد.

برای امیرالمؤمنین (ع) مشکل عجیبی پیش آمده است او میخواهد در مرکز انقلاب (مدینه) بیطرفی کامل خود را حفظ کند، و در محیطی که عدالتخواهان عصبانی با احساسات تند بنام او شعار میدهند و وی را بعنوان خلیفه آینده معرفی میکنند طوری رفتار کند که همه بدانند علی (ع) در این شورش و طغیان مردم که تشنه عدالت هستند دست ندارد و در محیطی که یاران عثمان مخصوصاً مروان حکم سعی میکنند او را متهم کنند و بعنوان رهبر انقلاب معرفی نمایند راهی را برود که برای همه روشن باشد که او با جلوگیری از انحرافات حکومت موافق است ولی با شورش و ایجاد فتنه موافق نیست و انقلاب را رهبری نمی کند.

ولی با همه سختی که انتخاب این راه داشت همین طریقه را معمول داشت، و بی طرفی کامل خود را حفظ کرده و تا آنجا که توانست برای انجام خواسته‌های مشروع مردم و آرام کردن شورش کوشش نمود، پس نقش علی (ع) در این میان نقش اصلاح با حفظ بیطرفی کامل بود.

نگرانی علی (ع) از وضع آینده

امیرالمؤمنین (ع) در ایام شورش از آینده مبهم کشور اسلامی بیمناک بود چون این احتمال در بین بود که بین قوای دولتی و نیروهای مردم جنگ خونین و سنگینی واقع شود، گرچه انقلابیون ارتباط عثمان را با خارج قطع کرده بودند، ولی ممکن بود بطور محرمانه به فرماندهان قشون و حکام ولایات دستوراتی برای مقابله با مردم بدهد چنانچه می‌گویند به معاویه استاندار مقتدر شامات چنین دستوری داده بود.

و اگر عثمان به نیروی نظامی متوسل میشد، معلوم نبود که عاقبت کار به کجا بینجامد، و آیا در اینصورت میتوانست با کشتن جمعی از مردم و با ایجاد رعب و وحشت و اختناق شورش را آرام کند.

معلوم نبود که با توسل بقدرت نظامی هم بتواند بر اوضاع مسلط شود، زیرا مراکز حساس مملکت چون مصر و عراق به رهبری جمعی از احرار عدالتخواه و آزادیخواه با شخصیت، آماده انقلاب بودند علاوه بر این در مرکز خلافت (مدینه) اصحاب آبرومند و با نفوذ پیغمبر (ص) بعضی محرمانه و بعضی آشکار با عدالتخواهان انقلابی همکاری میکردند.

از همه اینها گذشته همسر با اقدار پیغمبر (ص) (عایشه) که در زمان شیخین و اوایل خلافت عثمان با حمایت دستگاه حاکمه، قدرت و نفوذ فراوانی کسب

کرده بود، فتوای صریح خود را با گفتن [أُقْتُلُوا نَعْتِلاً] در باره قتل عثمان صادر کرده بود با توجه به این مطالب پیش‌بینی نمیشد که اگر جنگی واقع شود قوای دولتی پیروزشوند؛ و برفرض که پیروزهم میشدند بنفع کشور اسلامی نبود. زیرا دستگاه حکومت اگر با توسل به قدرت نظامی و کشتار عظیمی از مردم، بر اوضاع مسلط میشد، بدون تردید اختناق، خفقان، ایجاد رعب و وحشت، تهدید، تبعید، زجر و شکنجه آزادیخواهان از طرف عمال حکومت از سابق شدیدتر می‌گشت، و مردم را آماده شورش و وسیع‌تر و انقلابی عظیم‌تر می‌نمود. در هر صورت اگر عثمان موفق میشد که نیرو بسیج کند، و با مردم بجنگد، وضع وحشتناکی پیش می‌آمد و علاوه بر تلفات بیشماری که پیش می‌آمد معلوم نبود که پیروزی هیچیک از طرفین بنفع اسلام باشد بلکه چنین مینمود که اوضاع وخیم‌تر و متشنج‌تر گردد.

البته دیگر امیدی نبود که بتوان دستگاه حاکمه را قانع کرد که از تعدیات و انحرافات دست بر دارد و اوضاع رو به آرامی برود. این امید هم نبود که عثمان از خلافت استعفاء بدهد، چون خود او صریحاً گفت: پیسراهن خلافت را که خداوند بمن پوشانده است حاضر نیستم از خود خلع کنم.

ولی این خطر جدی پیش‌بینی میشد که مردم ناراضی به خانه عثمان بریزند و او را به قتل برسانند.

بنابراین فقط این دو احتمال در کار بود: یکی اینکه عثمان بدست مردم کشته شود، و دیگر اینکه بین مردم و دستگاه حکومت جنگ واقع شود، و اگر جنگ واقع میشد پیروزی هیچیک از طرفین بنفع اسلام نبود.

از طرفی قتل عثمان هم دست آویزی بدست آشوب‌طلبان میداد که بتوانند

بنام خونخواهی خلیفه، هدفهای سیاسی خود را تعقیب کنند چنانچه چنین کردند؛ و حادثهٔ جَمَل و صِفِّین را پیش آوردند و بنام خونخواهی عثمان، خون دهها هزار افراد مسلمان ریخته شد، و کشور اسلامی دچار تشنج دنباله‌داری شد که پیرو آن حوادث خونین زیادی بوقوع پیوست.

از این جهت علی(ع) در ایام محاصرهٔ خانهٔ عثمان نسبت به آیندهٔ اسلام شدیداً بیمناک بود و منتهای کوشش را برای آرام کردن اوضاع کرد، ولی نتیجه نگرفت، و آنچه از آن نگران بود واقع شد و او را در وضع اسفناک ورنج آوری قرار داد.

پس از قتل عثمان

بالاخرد خلیفهٔ سوم با آتش خشم و قهر ملت سوخت و بدست عدالتخواهان کشته شد و فدای هوسها و طغیانها و جاه‌طلبی‌های دستگاه حاکمه بالاخص مروان حکم مشاور سیاسی خود گردید، و به انتظار مردم مصر و عراق و حجاز و سایر بلاد اسلامی خاتمه داد.

بدیهی است که با قتل خلیفه قدرت بدست عناصر انقلاب افتاد و افکار عمومی هم که از تعدیات حکومت ساقط شده، رنج فراوان کشیده بود پشتیبان انقلابیون بود.

امر مهمی که در آن موقع حساسیت فوق‌العاده‌ای داشت، رهبری نهضت و انقلاب بود که در نتیجهٔ آن نهضت درست بشمر برسد گرچه بوجود آوردن یک انقلاب و نهضتی که متکی بر حق‌طلبی و عدالتخواهی باشد دشوار است، ولی رهبری و مراقبت بشمر رساندن انقلاب دشوارتر و مهم‌تر است.

قبل از هر چیز لازم است، یک رهبر عاقل و خیرخواه و با کفایت و از خود

گذشته برای نهضت تعیین شود، انقلابیون از اول که شروع بکار کردند، بنام علی (ع) شعار میدادند و در نظر آنان شخصیت برجسته‌ای که بتواند زمام حکومت را بدست بگیرد، و کشور اسلامی را که در آستانهٔ يك تحول جدیدی واقع شده است رهبری کند و به پیش ببرد کسی غیر از فرزند ابیطالب (ع) نبود.

گرچه در بین اشخاصی که بقتل عثمان راضی یا در آن شرکت داشتند، سرمایه‌داران ریاست‌طلبی از قبیل طلحه و زبیر بودند که نفع خود را در حکومت امیرالمؤمنین (ع) نمیدیدند؛ ولی توجه افکار عمومی برای انتخاب علی (ع) بقدری شدید بود که این عده به غیر از موافقت با مردم چاره‌ای نداشتند، انقلابیون بطوری مسلط بر اوضاع شدند که حتی اجازهٔ دفن عثمان را تا سه روز ندادند.

موج شدیدی از احساسات عدالتخواهی آمیخته با غرور و موفقیت در مردم پایتخت (مدینه) بوجود آمده و به غیر از خاندان خلیفهٔ مقتول تقریباً همهٔ طبقات ملت که از فتنه‌های آینده خبر نداشتند مسرور گشته و به انتظار آیندهٔ بهتر نگران اوضاع بودند و با چشمان امیدوار به آینده مینگریستند.

به خانهٔ علی (ع) ریختند

عدالتخواهان انقلابی قبل از فوتِ وقت برای انتخاب خلیفه بخانهٔ امیرالمؤمنین (ع) هجوم آوردند و بدنبال آنان طبقات مختلف مردم بادلپائی لبریز از خوشحالی و امید، دسته دسته به منزل کسی که او را مظهر آمال خود میدانستند رفتند.

این مردم به منزل علی (ع) رفتند تا در امر خلافت با وی مشورت و تبادل نظر نمایند، بلکه به منزل وی رفتند که بهر قیمتی هست او را برای قبول زمامداری حاضر کنند، انبوه جمعیت بقدری زیاد بود که در خطبه شششنبه میفرماید: [كُعْرِفِ

الضَّبْعِ] یعنی جمعیت مثل یالِ کفتار، پر پشت و فشرده بود.

این مردم ستم کشیده، که تازه از فشار تعدیسات حکومت خلاص شده‌اند، بظاهر امور می‌نگرند و خوشحال هستند، ولی فرزند ابیطالب (ع) به باطن امور و عمق حوادث و آینده‌تاریک مینگرد و نگران است که يك کشور وسیع و پهناوری که از حجاز و عراق و مصر و یمن و ایران و سوریه و معموره‌های مهم دیگری از آسیا و افریقا تشکیل شده و در حال غلیان و هیجان است آیا باید چه راهی را برود که بنفع جهان اسلام باشد، چشم همه دنیای اسلام به مرکز خلافت (مدینه) دوخته شده و در حال انتظار و بلا تکلیفی بسر میبرد.

مردم انقلابی التماس و خواهش و اصرار و فشار دارند که امیر المؤمنین (ع) رسماً وارد معرکه شود؛ و مسئولیت زمامداری را بعهده بگیرد، ولی فرزند ابیطالب (ع) که افق دورتری را می‌بیند و از میزان عظمت و اهمیت زمامداری و سنگینی مسئولیت زعامت آگاه است در اول کار از قبول زمامداری خودداری می‌کند و می‌فرماید: [دَعُونِي وَالتَّمَسُّوا عَنِّي] 'مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید.'

علی (ع) از قدرت دولتهای خارجی اندیشه ندارد، زیرا در آن زمان قدرتی بزرگتر از قدرت حکومت اسلامی وجود نداشت بیم و اندیشه و پیش‌بینی خطر هرچه هست، از داخل خود کشور اسلامی است.

اکثر استانداران و فرمانداران و حکام ولایات و کسانیکه شاغل پست‌های حساس مملکت هستند افرادی بسد سابقه و ستم‌پیشه هستند که در طی ایام حکومتشان ثروت فراوانی بسدست آورده و تحصیل شخصیت و نفوذ کرده‌اند، و شاه‌رگهای حیاتی ملت، یعنی بودجه و مقامات دولتی در دست آنان است.

مشکلی که در کار هست این است که: اگر امیرالمؤمنین (ع) بر فرض قبول زمامداری بخواهد این طبقه را بر سر پستهای خود باقی بگذارد این مخالف قوانین اسلام، و مخالف هدف قرآن و مخالف خواسته‌های عدالتخواهان است، اساساً فساد همین رؤسا یکی از علل انقلاب است؛ پس ادامه ریاست این قبیل رؤسا که اکثریت را تشکیل می‌دادند، با روح اسلام و روح انقلاب و طرز تفکر علی(ع) سازگار نیست.

بنابراین اگر علی(ع) زمامداری را قبول کند، یکی از کارهای ابتدائی او باید این باشد، که این عده عناصر ناپاک و فئودال‌های متنفذ را از مقامات دولتی عزل کند و از ادارات بیرون بریزد، ثروتی را که از راه غصب بدست آورده‌اند از آنان بگیرد، و به مصرف واقعی آن برساند.

در این صورت تمام این افراد سرمایه‌دار و مُتْرَف و متنفذ که بعضی از آنان از قبیل طلحه و زبیر خود از عناصر انقلاب بودند، برضد امیرالمؤمنین(ع) قیام می‌کنند و بلوای عظیمی بوجود می‌آورند، آنگاه است که جنگ داخلی شروع می‌شود و نیروهای ملت که باید مصرف پیشرفت کشور نو بنیاد اسلامی گردد به مصرف خونریزی و برادر کشی می‌رسد.

اینها و اموری نظیر اینها است که فرزند ابیطالب (ع) را از قبول زمامداری باز می‌دارد.

آنگاه که بوی فشار آوردند که زمامداری را بپذیر، فرمود:

فَانَا مُسْتَشْفِعُونَ اَمْرًا لَهٗ وَجُوهٌ وَّالْوَانُ ، لَا تَقْوَمُ لَهٗ الْقُلُوبُ ،
وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ ، وَاِنَّ الْاَفَاقَ قَدْ اَغَامَتْ ، وَاَلْمَسْحَجَةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ ا

ما آینده‌ای را در پیش داریم که رویهای مختلف و رنگهای گوناگون

دارد، دلها طاقت تحمل آن را ندارد و عقول و افکار آن را نمی‌پذیرد، و آفاق کشور اسلامی تیره و تار شده و راه رسیدن به مقصود نامعلوم و ناشناخته گشته است. با این چند جمله کوتاه حساسیت موقف را گوشزد می‌کند، و به اختلافاتی که ممکن است پیش بیاید اشاره می‌نماید، و به این دلیل از قبول زمامداری خودداری می‌فرماید.

امیرالمؤمنین (ع) از همین مردمی که اصرار می‌کنند؛ زمامداری را قبول کند، اطمینان ندارد، که اگر زعامت را بپذیرد آنان بتوانند عدالت وی را تحمل کنند و به روش او اعتراض ننمایند، بلکه چنین استنباط می‌نمود که بعضی از آنان میل دارند در کار حکومت دخالت کنند و سهمی از رهبری سیاسی کشور را داشته باشند. و بعضی دیگر از مساوات در تقسیم بیت‌المال و پرداخت حقوق ناراضی خواهند شد، و بالاخره صدای اعتراض جمعی از افرادی که تلخی حق را نمی‌توانند تحمل کنند، بلند خواهد گشت.

از اینرو در مقابل اصراری که برای قبول زمامداری بوی میکنند می‌فرماید:

وَاعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِيَكُم مَّا أَعْلَمُ ، وَلَمْ أُضِغْ
إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَعُتِبَ الْعُتَابِ ، وَإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ ،
وَأَعْلَى أَسْمَعِكُمْ وَأَطَوْعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ ۱

بدانید اگر من مسئولیت زمامداری را بپذیرم در سیاست کشورداری به آنچه می‌دانم عمل می‌کنم، و به گفته اشخاص و اعتراض و خرده‌گیری افراد، اعتنا نمی‌کنم؛ و اگر مرا رها کنید در آن صورت من یک فردی مثل شما خواهم بود و شاید من از همه شما نسبت بکسی که غیر از من به خلافت انتخاب می‌کنید، شنواتر و مطیع‌تر باشم.

احترام به افکار عمومی و قبول مسئولیت

درست است که امیرالمؤمنین (ع) در قبول زمامداری مشکلات زیادی را می‌بیند، و آیندهٔ سخت و تاریکی را پیش‌بینی می‌کند.

ولی آیا ممکن است در چنین موقع حساسی برای راحتی شخص خودش کشور عظیم و نو بنیاد اسلامی را که در حال رشد و توسعه است، با این حالت آشفته‌گی و هیجان عمومی سرگردان و بلا تکلیف بگذارد؟

آیا ممکن است در این هنگام که اوضاع مملکت، غیر عادی و حوادث آینده نتیجهٔ تصمیمات امروز است، و افکار عمومی اکثریت عظیم ملت فقط زعامت فرزندان ابیطالب (ع) را می‌پذیرد؛ و هر کس غیر از وی انتخاب شود؛ با مخالفت شدید مردم روبرو می‌شود، و حوادث ناگوار دیگری بوجود می‌آید؛ در چنین اوضاع و احوالی از قبول مسئولیت خودداری کند؟

آیا صحیح است در زمانی که کشور آشفتهٔ اسلام بیش از هر چیز به عقل و درایت و فهم و بصیرت و از خودگذشتگی و فداکاری زمامداری مثل علی (ع) احتیاج دارد چنین کشور و چنین مردمی را از رهبری خود محروم کند؟

آیا موافق عقل و منطق است مملکتی که تازه از زیر فشار ظلم و بیدادگری و دیکتاتوری دستگاه حاکمه خلاص شده و تشنهٔ آزادی و عدالت اسلامی است از حکومت آزادی بخش و عدالت گستر امیرالمؤمنین (ع) بی‌بهره بماند؟

این مطالب و مطالبی نظیر اینها است که فرزندان ابیطالب (ع) را وادار می‌کند به افکار عمومی مردم احترام کند و به ندای عدالت خواهی و به آزادی طلبی اکثریت عظیم ملت جواب مثبت بدهد؛ و با همه مشکلات و رنج‌ها و سختی‌هایی که پیش‌بینی می‌کرد برخلاف میل قلبی خود زمامداری پر زحمت و پرخطر اسلام را بپذیرد.

بمحض اینکه خبر قبول زمامداری علی(ع) در پایتخت (مدینه) منتشر شد انبوه جمعیت بادلهائی مملو از شادی و امید مثل سیل بسوی خانه امیر المؤمنین(ع) و مسجد پیغمبر(ص) که جنب یکدیگر بودند رهسپار شد، و برای بیعت کردن با خلیفه جدید یعنی رأی اعتماد دادن بوی؛ بقدری ازدحام مردم زیاد بود که زمامدار تازه، از فشار جمعیت آزار دید و ناراحت شد، و شانه‌های وی بسختی فشرده گشت.

علی(ع) درباره فشار جمعیت و ازدحام مردم می‌فرماید:

فَتَدَاكُتُوا عَلَيَّ تَدَاكُ الْإِبِلِ الْهَيْمِ يَوْمَ وَرَدِهَا ، وَقَدْ أَرْسَلَهَا
رَاعِيَهَا ، وَخَلَعَتْ مَشَانِبِهَا ، حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِي ، أَوْ بَعْضُهُمْ
قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ^۱

برای بیعت کردن با من انبوه جمعیت مانند شتران تشنه بی عقال کسه برای آب خوردن ازدحام می‌کنند فشار می‌آوردند؛ تا آنجا که ترسیدم مرا بکشند یا بعضی از آنان بعضی دیگر را (زیر دست و پا) بقتل برسانند.

درباره شادی و خوشحالی مردم از بیعت با علی(ع) می‌فرماید:

وَبَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَيْعَتِهِمْ إِثَائِي أَنْ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ ،
وَهَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ ، وَتَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ ، وَحَسَرَتْ إِلَيْهَا
الْكَعَابُ^۲

خوشحالی مردم از بیعت با من بحدی بود که حتی بچه‌ها از آن شادی می-کردند و پیران ناتوان بزحمت برای بیعت می‌آمدند و افراد مریض با هر مشقتی بود برای آن حاضر می‌شدند و زنان جوان از فرط خوشحالی بدون توجه بمستوریت کامل بسوی آن می‌شنافتند.

۱- نهج البلاغه . خطبه ۵۳

۲- نهج البلاغه . خطبه ۲۲۹

بیعت مردم با امیرالمؤمنین (ع) و رأی اعتماد به وی در محیطی مملو از صفا و صمیمیت و شادی و اشتیاق انجام شد، بدون اینکه خود علی (ع) يك قدم برای این کار برداشته و يك سرسوزن فعالیت کرده باشد.

در این صورت بدیهی است که یاران خلیفه مقتول از قبیل مروان حکم و همچنان افرادی که خود هوس خلافت و ریاست داشتند از قبیل طلحه و زبیر زیر فشار افکار عمومی و ضمناً برای اینکه از قافله عقب نمانند. با فرزند ابیطالب (ع) بیعت کردند، و بدین ترتیب علی (ع) زمامداری را پذیرفت و قدرت حکومت را بدست گرفت، قدرتی که فقط متکی به نیروهای فشرده ملت بود، قدرتی که در فراهم آمدن آن از احدی سلب آزادی نشد، و يك درهم از بودجه مملکت برای آن خرج نگشت، و با احدی بند و بست محرمانه در کار نبود علی (ع) با کراهت قلبی فقط از نظر مسؤلیت الهی و وظیفه دینی، این کار سنگین و پرزحمت و پرخطر را پذیرفت.

در باره علت پذیرفتن خلافت میفرماید:

لَوْلَا حُضُورُ الْخَاصِرِ ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ ، وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ الْاِيْتِمَارُؤَا عَلَى كِسْفَةِ ظَالِمٍ ، وَلَا سَعَبِ مَظْلُومٍ ، وَلَا لَقَبْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا ، وَلَا سَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا وَلَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ .

اگر با قیام عمومی مردم برای بیعت من، حُجَّت بر من تمام نشده بود، و اگر نه این بود که خداوند از علماء پیمان گرفته است که با تجاوزات ظالم و ستم کشیدن مظلوم موافقت نکنند من مثل اول امر، مرکب خلافت را رها می‌کردم (و زمامداری را نمی‌پذیرفتم) و بر شما معلوم میشد که این دنیای شما در نزد من از

عطسه بزر بی ارزش تر است.

چنانچه روشن است امیرالمؤمنین (ع) صریحاً اعلام کرده است که با قیام اکثریت عظیم مردم و جنبش نیروهای ملی برای بیعت وی حُجّت بر او تمام شده و مسؤلیت دینی بعهدش آمده است که بحکم پیمانی که خداوند از علماء گرفته است حق مظلوم را از ظالم بگیرد؛ و عدالت اجتماعی را مستقر سازد، و زنجیرهای اسارت و رقیت را که دستگاه حاکمه دیکتاتور و قانون شکن سابق بر گردن و دست و پای مردم بسته بود باز کند و مظلومان و محرومان را به حق خود برساند و ستمکاران گردنکش را بجای خود بنشانند، این است علت و سبب اساسی اینکه فرزند ایطالب (ع) زمامداری را با همه رنجها و تلخیها و آینده تاریک آن قبول کرد.

آیا اسلام دین خون و شمشیر است؟

این نکته برهیچکس پوشیده نیست، که عقیده‌کسی را نمی‌توان با قوه قهریه و فشار و اجبار تغییر داد، زیرا عقیده عبارت از یک حالت روحی است بنام ایمان که با ریشه جان انسان بسته شده و رشته آن با عقل و فکر آدمی گره خورده و پیوند محکم داشته باشد.

چون حقیقت ذاتاً و طبعاً باورکردنی و خواستنی است و روح و عقل بشر ذاتاً و طبعاً مشتاق و تشنه حقیقت است، از این رو هر چیزی را که انسان حقیقت پنداشت باور می‌کند و به آن عشق می‌ورزد و از آن دفاع می‌نماید و هر چیزی را که برخلاف حقیقت بداند و یا در حق و باطل بودن آن شك داشته باشد نمی‌تواند باور کند، بنابراین عقیده و ایمان، نه از نظر جنبه مثبت و نه از نظر جنبه منفی قابل اجبار نیست یعنی ممکن نیست با فشار و اجبار، عقیده‌ای را بر انسان تحمیل کرد، و یا عقیده‌ای را از او سلب نمود.

قرآن کریم این حقیقت روشن را با کمال صراحت اعلام می‌کند و می‌گوید:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...

یعنی در دین هیچگونه اکراهی نیست، زیرا حق از باطل و درست از نادرست، ممتاز و جداست روی این حساب اگر کسی، فردی یا ملتی را در گمراهی ببیند، و بخواهد آن فرد یا ملت را به راه صحیح دعوت کند، راه درست و عاقلانه اینست که با دلیل روشن و منطقی قوی، حق را از باطل باز نماید و مردم را در ردّ و قبول آن آزاد بگذارد، چون دعوت کننده نباید از حدود وظیفه ارشاد و راهنمایی تجاوز کند، بلکه باید از راه دلسوزی و خیرخواهی، عقل و فکر مردم را بیدار کند، و با دلیل‌های قانع کننده پایه‌های حق را محکم و پایه‌های باطل را سست و متزلزل نماید.

در نهج البلاغه، آنجا که منظور و هدف از بعثت انبیاء را بیان می‌کند می‌فرماید: [وَيُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ] ^۱ یکی از علل بعثت انبیاء اینست که: عقلا و فکرهای خفته مردم را برانگیزاند و بیدار کند.

بدیهی است که بیدار کردن افکار مردم با اجبار و اکراه امکان‌پذیر نیست در قرآن کریم خطاب به رسول اکرم (ص) می‌گوید:

فَسَدِّكِرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُدَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ ^۲

یعنی وظیفه تو فقط یادآوری و تذکر دادن است، و حق اِعمال زور و فشار نداری، در آیه دیگر می‌گوید: [... إِنَّ عَلَيْكَ إِلَّا الْمَبَلَّغُ...]^۳ یعنی غیر از مسئولیت تبلیغ و رساندن حقایق به مردم هیچ مسئولیتی برعهده تو نیست.

و در جای دیگر می‌فرماید:

أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِ لَهُمْ بِالتِّي

۱- نهج البلاغه. خطبه ۱

۲- سورة الغاشية. آیات ۲۱ و ۲۲

۳- سورة الشوری. آیه ۴۸

هِيَ أَحْسَنُ!...

با حکمت و پند نیکو به راه پروردگارت دعوت کن، و با آنان با بهترین وجه مجادله نما.

و در آیه دیگر آمده است:

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...^۲

یعنی بگو حق از جانب پروردگار شما است، هر که خواهد ایمان آورد و قبول کند و هر که خواست قبول نکند.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر در راه دعوت و ارشاد، اعمال زور و فشار بشود، علاوه بر آنکه از نظر اجتماعی ممکن است منجر به تصادم گردد و مفاسدی را بیار آورد از نظر روانشناسی نیز در روح طرف ایجاد عقده می کند، و به کمک غریزه حُب ذات عواطف منفی او را برمی انگیزاند، و طبعاً يك صحنة جنگ اعصاب به وجود می آید، و این گاهی سبب می شود که به حکم غریزه حُب ذات و به حکم حس انتقامجویی که در وی پدید آمده است؛ اگر حق را هم بفهمد از قبول آن خودداری کند و همیشه با آن سر پیکار داشته باشد، از اینرو قرآن کریم حتی از بدگوئی و دشنام دادن به بتهای مشرکان جلوگیری کرده و فرموده است:

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ...^۳

شما به بتهای آنان که آنها را بجز خدای خوانند دشنام ندهید، زیرا حس انتقامجویی در آنان تحریک می شود و بدون علم و دلیل از راه دشمنی به خدا دشنام می دهند.

۱- سورة النحل. آیه ۱۲۶

۲- سورة الكهف. آیه ۲۹

۳- سورة الانعام. آیه ۱۰۸

از آنچه گفته شد معلوم گشت: از نظر قرآن که پایه و مایه دعوت، نهضت اسلام است، داشتن هرگونه عقیده آزاد بوده و در راه دعوت و ارشاد خلق هیچگونه اجبار و اکراهی تجویز نشده و تنها راه ارشاد و دعوت از نظر اسلام اینست که با منطق و عقل و علم و حکمت، عقول و افکار مردم را بیدار کنند و حقیقت را روشن گردانند و مردم را در رد و قبول آن آزاد گذارند، [إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا]^۱.

گر تو خواهی این گزین، گر خواهی آن

سنگ و گوهر زهر و شکر شد عیان

آری اظهار و تبلیغ عقاید ضد اسلام در محیط اسلامی مطلب دیگری است که از نظر نظامات اجتماعی و حقوقی اسلام باید مورد بررسی قرار گیرد، و این مطلب از موضوع بحث و گفتگوی ما خارج است.

خلاصه اینکه قرآن کریم هیچگونه اکراه و اجباری را در راه تبلیغ دین و ارشاد مردم تجویز نکرده است، چه رسد به اینکه کشتن کسی را بخاطر نپذیرفتن اسلام تجویز نموده باشد.

پیشوای اسلام که پیش از هر کس و بیش از هر فرد به قرآن کریم ایمان داشت، طبق برنامه قرآن با کمال خیرخواهی و دلسوزی با منطق عقل و حکمت و موعظه بلیغ و پند نیکو دعوت خود را اول از خانواده خویش شروع کرد، سپس خویشان و نزدیکانش را به اسلام خواند، و کم کم سایر مردم را به دین توحید توجه داد؛ و وسیله اصلی تبلیغ دین، قرآن کریم بود که تدریجاً بصورت يك سوره و چند آیه به مقتضای مصلحت زمان نازل می شد و مسلمانان جدید می نوشتند و حفظ می کردند و در اجتماعات کوچکی که در منازل خود تشکیل

می‌دادند قرائت می‌نمودند و به معانی آن واقف می‌گشتند و بر طبق آن عمل می‌کردند.

در اوائل امر غالباً سوره‌هایی نازل می‌شد که در باره توحید و معاد، اصول اخلاقی و حکایات پیغمبران سلف گفتگو می‌کرد و اجمالاً مردم را به اصول کلی دین و مکارم اخلاق و پایه و اساس دعوت انبیاء آشنا می‌نمود.

در طی سیزده سال از دوران رسالت که پیشوای اسلام در مکه دعوت می‌کرد، حتی يك آیه راجع به جنگ نازل نشد بلکه یکی از مواد برنامه دعوت اسلام جلوگیری از خونریزی بوده؛ چنانچه هنگامی که نجاشی پادشاه حبشه مسلمانان مهاجر را احضار کرد و مواد دعوت پیغمبر اسلام (ص) را از آنان استفسار نمود. جعفر بن ابیطالب (جعفر طیار) که در آن جلسه سخن گوی مسلمانان بود، در ضمن سخنانش گفت: [وَأَمَرْنَا بِبَيْدِقِ الْحَدِيثِ وَادَاءِ الْأَمَانَةِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ وَحُسْنِ الْجِوَارِ وَ الْكَيْفِ عَنِ الْمَجَارِمِ وَ السِّمَاءِ] یعنی پیغمبر اسلام (ص) ما را به راستی در گفتار و آدا کردن امانت و نیکی با خویشان و همسایگان و خودداری از گناهان و پرهیز از خونریزی امر نموده و فرمان داده است.

بنابراین اسلام به موازات دعوت به توحید و مکارم اخلاق، پرهیز از خونریزی دعوت می‌کند.

هنگامی که هفتاد و چند نفر از انصار مدینه با رسول خدا (ص) در عقبه منی شبانه و محرمانه بیعت کردند، یکی از آنان احساساتش تحریک شد؛ و به پیغمبر اسلام (ص) گفت: [وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ إِنْ شِئْتَ لَنَسْمِيَنَّ عَلَى أَهْلِ

مِئِنِّي غَدَاً بِأَشْيَافِنَا] یعنی سو گند به خدائی که ترا بحق مبعوث کرده است اگر مایل باشی ما فردا صبح با شمشیرهای خود بر اهل مِئِنِّي (بت پرستان) حمله می کنیم؛ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَمْ نُؤْمَرْ بِبِدْكَ رَسُولُ خِدا (ص) فرمود: ما مأمور به جنگ و خونریزی نیستیم.

پیغمبر اسلام (ص) نه تنها از خونریزی جلوگیری کرده است، بلکه هرگونه تعدی و تجاوز و دشمنی با مردم را جداً منع نموده است.

وقتی که دو نفر از مردم یشرب در مکه با پیشوای اسلام ملاقات کردند و از برنامه دعوت وی سؤال نمودند، در جواب فرمود:

وَأَنَا أَدْعُو كُمْ إِلَىٰ عِبَادَةِ اللَّهِ وَ إِلَىٰ شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ صَلَٰةَ الرَّحِيمِ وَ تَرْكِ الْعُدْوَانِ وَ بُغْضِ النَّاسِ.^۲

یعنی من شما را دعوت به عبادت خداوند می کنم و شهادت به اینکه معبودی بجز خدا نیست و اینکه من رسول خدا هستم و مواصلت و پیوند با خویشان و پرهیز از تجاوز و دشمنی با مردم را از شما خواستارم.

پس روح و حقیقت نهضت اسلامی اینست که: از راه بشر دوستی و نوع-پروری با کمال متانت با منطق عقل و حکمت و پند و اندرز جهان انسانیت را به عقاید صحیح و فضائل اخلاقی و اعمال نیکو و شایسته دعوت کند و بشریت را از آلودگی های فکری و اخلاقی و عملی پاک و مهذب سازد و در محیط صلح و صفا و نظم و آرامش مردم را بسوی سعادت و کمال رهبری نماید و هیچگونه فکر و عقیده ای را بر فرد یا ملتی تحمیل ننماید، و در راه ارشاد و هدایت خلق هیچگاه به قوه قهریه متوسل نشود و هیچگونه اعمال زور و فشار و اکراه و اجبار را روا

۱- سیره ابن هشام. جلد اول. صفحه ۴۴۸

۲- تفسیر الدر المنثور. جلد ۴. صفحه ۱

ندارد.

پس اعمال قوه قهریه و ریختن خون برای تحمیل عقیده، با ماهیت و طبیعت دعوت و نهضت اسلامی سازگار نیست، زیرا نهضت اسلامی قبل از آنکه يك نهضت اجتماعی باشد، يك انقلاب فکری و عقیده‌ای و اخلاقی است، آنهم بر اساس منطق صحیح و برهان روشن و هدایت عقل و علم و حکمت.

در اینصورت، آیا می‌توان گفت: (چنانچه پیشوایان مسیحیت می‌گویند) که اسلام تشنه خون است و از راه شمشیر و خون خواسته است عقاید خود را بر اجتماع انسانی تحمیل کند؟! و آیا می‌توان باور کرد که: اسلام در راه دعوت خود، عواطف بشری و جنبه‌های انسانی را رعایت نکرده و تاریخ نهضت خود را به خون رنگین کرده است؟! و خلاصه آیا می‌توان گفت که اسلام دین اجبار و اکراه و خون و شمشیر است؟ البته نه.

زیرا چنانکه آیات قرآن و کلمات رسول خدا (ص) که قبلاً نقل کردیم شهادت می‌دهد، هیچگونه اعمال فشار و اکراه و اجبار برای تحمیل عقیده، با روح و طبیعت دعوت اسلامی سازگار نیست.

اما بحث درباره غزوات و جنگهای صدر اسلام و موجبات و علل و همچنین اهداف آن، خود در خور تجزیه و تحلیل مفصلی است که به وقت مناسب موكول است.



گوشه‌ای از سیاست خارجی اسلام

انتظار نداشته باشید که این مقاله تمام مواد مربوط به سیاست خارجی اسلام را بررسی کند چون مباحث زیادی در سیاست خارجی اسلام هست که هر کدام بحث مفصلی دارد.

هریک از روابط فرهنگی و اقتصادی و دیپلماسی و یا پیمانهایی که با دیگران بسته می‌شود از قبیل پیمان عدم تعرض و پیمان دفاعی - نظامی و گفتگو درباره دولتهایی که از نظر اسلام می‌توان با آنها بعضی از این روابط یا همه آنها را برقرار کرد.

هریک از اینها موضوع مستقلی است، که بحث طولانی و ارزنده‌ای دارد که شایسته مقاله جداگانه‌ای است.

این مقاله فقط به بعضی از مواد مربوط به سیاست خارجی اسلام از قبیل طرفداری از صلح، استقلال در رهبری سیاسی اشاره می‌کند. گرچه بحث در باره نظر اسلام راجع به پیمانهای نظامی و دفاعی و شرایطی که در بستن این نوع پیمانها باید مراعات شود بسیار ضروری و لازم است،

و همچنین فرق بین پیمان دفاعی - نظامی که بایک کشور مسلمان بسته می‌شود و پیمانی که با یک کشور غیر مسلمان منعقد می‌گردد، و شرایطی که در هر یک از این دو نوع پیمان نظامی از نظر قوانین سیاسی اسلام باید ملحوظ گردد بسیار لازم و متناسب با وضع زمان است.

ولی با همه اینها نظر به کمی وقت و فرصت و موانع دیگری که در کار هست، از این بحث بسیار حساس و ارزنده خودداری می‌کنیم. امید است در فرصت دیگر و در شرایط مساعدتر و آمادگی بیشتر و محیط مناسب‌تری در باره این موضوعات گفتگو شود و نظر اسلام در این باره روشن گردد.

* * *

اسلام که خود را دین عمومی و ابدی معرفی کرده و در همه شئون حیاتی بشر دخالت نموده و برای کوچک‌ترین عمل، حکم و قانون آورده است، نمی‌تواند راجع به روش سیاسی؛ حکم و قانون نداشته باشد و خط‌مشی معینی درباره سیاست داخلی و خارجی تعیین ننموده باشد.

بلکه پس از آن که برای اولین بار در تاریخ بشریت کشور اسلامی به دست پیغمبر اسلام (ص) بوجود آمد و خود را مستقل و آزاد اعلام کرد از نظر سیاست داخلی و خارجی برنامه خود را بطور صریح و روشن بیان نمود و همان برنامه بدست رسول خدا (ص) و تحت رهبری وی اجرا شد، از لحاظ سیاست خارجی دو مطلب در ردیف مطالبی است که از نظر اسلام خیلی مهم و قابل توجه است.

اسلام و صلح

مطلب اول صلح‌طلبی و پرهیز از جنگ و خونریزی است؛ اسلام هر گونه قیام مسلحانه و تجاوز کارانه را محکوم کرده و در مقابل، دعوت به صلح و مسالمت نموده است در عین حال که به پیروان خود دستور داده است: نیروهای دفاعی خود را تا سرحد امکان تقویت کنند و تجهیزات جنگی را به مقتضای روز برای مقابله با دشمن آماده سازند و هیچگاه از دسیسه و توطئه دشمن غافل نباشند ولی هیچگاه اجازه نداده است که این نیروها در راه تجاوز و تعدی به دیگران بکار برود.

راجع به تقویت نیروهای دفاعی و آمادگی برای مقابله با دشمن در سوره الانفال از قرآن آیه ۶ آمده است:

وَاعِدُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ
بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ....

یعنی برای مقابله با دشمنان آنچه در قدرت و اختیار دارید نیرو تهیه کنید که دشمنان از قدرت شما بترسند.

از اینکه دستور داده است دشمن را از نیروی خود بترسانید [تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ] معلوم می‌شود اسلام می‌خواهد از یک نکته روانی بنفع صلح استفاده کند یعنی می‌خواهد ارتش اسلام منتهای قدرت را داشته باشد تا قدرتهای تجاوز کار و جنگ طلب از نیروی اسلام بترسند و دست به اقدامات جنگ طلبانه نزنند و بشریت را بخطر نیندازند و در نتیجه این سیاست خردمندانانه ملتها در سایه صلح و مسالمت زندگی کنند پس تهیه نیرو را برای استقرار صلح خواسته است، نه برای جنگ و خونریزی.

علاوه بر اینکه در خود آیه فوق به نکته نامبرده اشاره شده است، در آیه بعد بلافاصله فرموده است:

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ!....

یعنی اگر دشمنان قصد تجاوز ندارند و مایل به صلح شدند تو هم ای پیغمبر صلح و سازش را انتخاب نما و بر خدا توکل و اعتماد کن.

از این آیه بطور صریح معلوم می‌شود که یکی از پایه‌های سیاست خارجی اسلام، کوشش در استقرار صلح و سازش و ایجاد امنیت عمومی و جهانی است. این برنامه در باره صلح و جنگ از مترقی‌ترین و عاقلانه‌ترین برنامه‌هاست و از این جهت است که همه ملت‌های زنده و حکومت‌های بزرگ جهان همیشه می‌کوشند خود را طرفدار صلح و حافظ امنیت جهانی معرفی کنند حتی قدرتهای تجاوزکار، آنجا که ملتی را در میان آتش و خون نابود می‌کنند سعی دارند خود را حافظ صلح جلوه بدهند و از اینرو دستگاه‌های تبلیغاتی آنها می‌گویند ما بخاطر تحکیم مبانی صلح، جنگ کردیم و این مقدار خونریزی برای جلوگیری از جنگ بزرگ‌تر و خونریزی بیشتر اجتناب‌ناپذیر بود این برای آن است که در مقابل افکار روشن و مغزهای خردمند محکوم نشوند!!

خلاصه برنامه طرفداری از صلح و سازش در سیاست خارجی از خرد-مندانه‌ترین و مترقی‌ترین برنامه‌هاست و اسلام همین برنامه را اتخاذ کرده و تقویت نیرو را فقط بخاطر استقرار صلح و پرهیز از جنگ و در موقع اضطرار برای دفاع خواسته است.

استقلال سیاسی

مطلب دوم استقلال کامل در تدبیر و رهبری کشور است. بدون تردید جهان اسلام نمی‌تواند در تنهایی و انزوا بماند و با جهان

خارج هیچگونه رابطه‌ای نداشته باشد، بلکه به حکم ضرورت ناچار است رابطه فرهنگی، اقتصادی و سیاسی و هرگونه همبستگی که یا جلب نفع کند یا دفع ضرر یا هر دو، با بیگانگان داشته باشد و بعداً اشاره خواهیم کرد که اسلام از حساسترین رابطه یعنی رابطه سیاسی و عهد و پیمان جلوگیری نکرده بلکه خود پیغمبر اسلام (ص) به آن عمل کرده است در اینصورت مسلم است که از روابط مالی و علمی و سایر روابط جلوگیری نخواهد کرد.

جهان اسلام اگر بخواهد با سایر ملل رابطه نداشته باشد و تک و تنها به حیات خود ادامه دهد عیناً مثل این است که يك فرد در میان اجتماع بخواهد تنها زندگی کند و تمام حوائج خود را خودش تأمین نماید؛ همانطور که يك فرد نمی‌تواند در محیط کوچک زندگی فردی بسا هیچ فرد دیگر رابطه نداشته باشد جهان اسلام هم نمی‌تواند در محیط وسیع حیات يك اجتماع بزرگ از سایر ملل، بیگانه بماند و هیچگونه ارتباطی با دیگران برقرار نکند، علاوه بر اینکه غیر ممکن است جهان اسلام در حال تنهایی و انزوا بماند اساساً تنهایی و انزوای ملت مسلمان با هدف اسلام موافق نیست.

همه می‌دانند اسلام پیشرفت خود را بر پایه تبلیغات صحیح و منطقی و بر اساس نفوذ در دیگران از راه علم و استدلال قرار داده است؛ اسلام کوشش کرده است که قوانین و مقررات خود و علم و منطقی خود و هدف و مقصد خود را به همه جهانیان برساند در اینصورت چگونه ممکن است بدون رابطه داشتن با سایر ملل صدای خود را به گوش جهان خارج برساند؟

اینها مطالبی است بسیار ساده و روشن و احتیاجی به توضیح و تفصیل ندارد، مطلب مهم و قابل ملاحظه در اینجا این است که: جهان اسلام نباید تدبیر و رهبری خود را به دست بیگانگان بسپارد.

مسلم است که دایه دلش بیش از مادر نمی‌سوزد، بیگانگان که به حکم احتیاج با ملت مسلمان رابطه پیدا می‌کنند بدون شك نفع خود را بر نفع جهان اسلام مقدم می‌دارند، جهان اسلام برای آنان بیگانه است و طبعاً آن صمیمیت و خیرخواهی که با ملت‌های خود دارند با مسلمانان ندارند و بسیاری از آنها برای جلب نفع یا دفع ضرر از خود از هیچگونه فساد و خرابکاری و تحریف افکار و تبلیغات سوء نسبت به مردم مسلمان خودداری نمی‌کنند و حاضرند تا سرحد نابودی مسلمین به نفع خود فعالیت کنند و چیزی که بیش از همه چیز در نظر آنها مهم و با ارزش است در دست گرفتن رهبری سیاسی جهان اسلام است چون می‌دانند و همه کس می‌داند که با در دست گرفتن تدبیر و رهبری مسلمین می‌توانند بر همه چیز آنان مسلط شوند.

خوی استعمار در طبیعت بشر هست به همان دلیل که انسان حیوان زبان بسته را تسخیر می‌کند و از آن بهره‌برداری می‌نماید، اگر دستش برسد انسانها را هم برای بهره‌برداری و استثمار به زنجیر می‌کشد و هر قدرتی که از این منظورش جلوگیری کند اگر بتواند می‌کوبد و نابود می‌کند.

این نکته حساس که غفلت از آن ممکن است به قیمت حیات و موجودیت ملتی تمام شود از نظر قرآن کریم مخفی نمانده و به پیروان خود بیدار باش زده و یادآوری کرده است که باید جهان اسلام در برخورد با بیگانگان و معاشرت با آنان بی‌اندازه هشیار باشد که آنان را صاحب سر خود قرار ندهد و از رازهای سیاسی خود آگاه نسازد که مبادا با اطلاع از خفایای امور مسلمین راه تسلط و استعمار را بازکنند و رهبری سیاسی مسلمانان را در دست گیرند و ملت مسلمان را اسیر خود سازند.

در سوره آل عمران آیه ۱۱۸ از قرآن کریم آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِيْطَانَةً مِّنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُؤُنَكُمُ
 حَبَالًا وَ دُؤًا مَا عَيْتُمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَقْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي
 صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ.

یعنی ای مسلمانان با ایمان، هیچ بیگانه‌ای را محرم اسرار خود نسازید و
 بر رازهای پنهانی خویش آگاه نکنید، زیرا آنان از هیچ‌گونه فعالیت‌هایی برای سقوط
 شما کوتاهی نمی‌کنند، بیچارگی و نابودی شما آرزوی آنان است، دلیلش این
 است که از لابلای سخنانشان کینه و دشمنی ظاهر شده و مسلم است کینه‌ای که در
 دل دارند بیشتر و بزرگتر است از آنچه ظاهر کرده‌اند، ما این آیات را برای
 ارشاد شما بیان کردیم اگر خردمندان فکر کنید.

[بِطَانَةً] که در آیه شریفه ذکر شده، کسی را گویند که انسان به او اطمینان
 کامل داشته باشد و اسرار خود را با او در میان بگذارد و هیچ‌گونه رازی را از
 او پنهان ندارد.

دستور آیه شریفه این است که از بیگانگان هیچکس را محرم اسرار خود
 قرار ندهید چون آنها بالاخره بیگانه هستند، و در تضعیف و کوبیدن شما کوتاهی
 نمی‌کنند، زیرا ضعف و زبونی و سقوط شما کمال آرزوی آنهاست؛ به علت اینکه
 هر چه ضعیف‌تر باشید بهتر می‌توانند از شما بهره‌برداری کنند و از تسلط شما
 بیشتر در امان هستند. [قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَقْوَاهِهِمْ] در طول معاشرت
 با آنان مطالبی از دهنشان شنیده شده و می‌شود که معلوم می‌شود آنان دوست
 صمیمی شما نیستند بلکه در باطن دشمن شما هستند و کینه باطنی که در دل دارند
 و به زبان نیاورده‌اند بیشتر است از آنچه اظهار کرده‌اند.

تجربه در زمانهای گذشته و حال ثابت کرده است: همان ملت‌هایی که در
 موقع صلح از مسلمین بهره‌مند می‌شوند و چه بسا خود را خیلی به ملت‌های اسلامی

نزدیک می‌کنند، در موقع جنگ حاضر هستند کشوری را که سالها از او بهره- برداری کرده‌اند بزای نفع خود اشغال نظامی کنند و احیاناً بمباران نمایند و به خاک و خون بکشند، و در وقتی که تصمیم می‌گیرند کشوری را به نفع خود ساقط نمایند و به زنجیر بکشند دیگر انسانیت و شرافت و فضیلت و بشر دوستی و نوع پروری در میان نیست، بلکه منطق آنان در آن موقع منطق نفع طلبی و تجاوز و اجحاف است و در آن هنگام همه دوستی‌ها و صمیمیت‌های دروغی سابق را فراموش می‌کنند؛ همین ایران عزیز از طرف دولت‌هایی که منافع فراوان از آن برده بودند با کمال قساوت و بیرحمی در ۲۲ سال پیش اشغال نظامی شد که هنوز فشار و تلخی آنرا ملت احساس می‌کند، قرآن کریم می‌گوید: [... قَدْ بَدَدِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَقْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ...] از سخنان آنان دشمنی ظاهر شده و آن‌کینه‌ای که در دل دارند بیشتر است از آنچه ظاهر کرده‌اند. معمولاً در مواقع عادی رجال بیگانه با رجال اسلام با یک نوع نزاکت سیاسی برخورد می‌کنند و در ضمن ملاقات‌ها از روابط سابقه‌دار و صمیمانه سخن می‌گویند و این‌طور اظهارات، عادی و طبیعی است و نمی‌تواند غیر از این باشد و به این معنی ایرادی نیست چون اگر گرمی و دوستی ظاهری در کار نباشد روابط قطع می‌شود چنانچه سابقاً اشاره شد ملل مسلمان نمی‌توانند با بیگانگان روابط نداشته باشند.

چیزی که از نظر سیاسی بسیار مهم است این است که آنان سعی می‌کنند در طی ملاقات‌های به‌ظاهر دوستانه بر اسرار محرمانه و رازهای پنهانی کشورهای اسلامی واقف گردند، و کوشش دارند زیر سرپوش نزاکت سیاسی افسکار رجال اسلام و رهبران ممالک اسلامی را تسخیر کنند و تا اعماق دل آنان نفوذ نمایند، و اگر بتوانند دستگاه‌های رهبری سیاسی مسلمین را تحت نظارت خود در آورند

و در تمام مراحل چرخهای کشورهای اسلامی را با رهبری خود به حرکت درآورند تا در آن جهتی حرکت کند که به نفع آنان باشد، و در حقیقت طبعاً به فکر این هستند که فکر مستقل و تدبیر مستقل و رهبری مستقل و آزاد را از رجال اسلام سلب نمایند، و خود نقش راهنما و پیشوا را ایفاء کنند.

بدیهی است اگر بتوانند این نقشه را درست اجرا کنند نتیجه مستقیم آن تسلط کامل بر ملل اسلامی خواهد بود و به تعبیر بهتر: نتیجه اش اسارت و بندگی و گاهی نابودی ملت‌های مسلمان خواهد بود.

قرآن کریم به این نکته بسیار حساس توجه کامل داشته و به مسلمین بیدار باش زده و آنان را از این معنی آگاه کرده و بر حذر داشته است.

قرآن کریم در عین حال که از روابط اقتصادی و فرهنگی با بیگانگان جلوگیری نکرده و هرگونه قرارداد مالی و علمی و بلکه پیمان‌های دیگری را که به نفع ملت مسلمان باشد مجاز دانسته است بلکه وفاداری به این پیمانها را لازم شمرده و جزء تقوی دانسته است، ولی این مطلب بسیار مهم را هم تذکر داده که مسلمانان نباید بیگانگان را محرم اسرار خود قرار دهند که غفلت از این نکته ممکن است به قیمت هستی و موجودیت آنان تمام شود.

اشتباه نشود، اسلام بسا خوش رفتاری و دلسوزی نسبت به بیگانگان مخالف نیست بلکه مسلمانان را از نظر اخلاق به بشر دوستی و نوع پروری و حُسنِ عمل با سایر ملل دعوت کرده است و همین خوش رفتاری و نزاکت اخلاقی را باعث پیشرفت اسلام دانسته، در خبر وارد شده است که: [كُتِبُوا دُعَاةٌ لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ] مردم را با عمل نه با زبان، به اسلام دعوت کنید حتی در موقع جنگ از لحاظ بشر دوستی هرگونه مراعات ممکن را که به ضرر اسلام نباشد در باره دشمن توصیه کرده و پس از جنگ نسبت به دشمن شکست خورده منتهای

دلسوزی و خوشرفتاری را سفارش کرده و معمول داشته است. علاوه بر این از نظر حقوقی، حقوق سایر ملل را محترم شمرده و وفاداری به پیمانهای بین‌المللی را لازم دانسته، خلاصه از نظر حقوق و اخلاق تمام‌جوانب امر را ملاحظه کرده و نسبت به بیگانگان با کمال دلسوزی و بشر دوستی رفتار نموده است.

ولی در عین حال دستور داده است که ملتهای مسلمان باید کاملاً آگاه و بیدار باشند و اسرار سیاسی خود را با بیگانگان در میان نگذارند و از مکر آنان بر حذر باشند و به هیچوجه رهبری سیاسی خود را به بیگانگان نسپارند؛ و بالاتر از این اسلام به پیروان خود دستور داده است که از فکر افراد منافق و دوروی که با بیگانگان سر و سری دارند استفاده نکنید و از آنان در امور سیاسی پیروی ننمائید، چون آنان دشمن داخلی و خانه‌زاد هستند و در لباس دوست، کار دشمن را انجام می‌دهند و از پشت به اسلام خنجر می‌زنند.

در قرآن کریم سورهٔ ۱ حزاب آیهٔ ۴۸ فرموده است:

وَلَا تُطِيعِ الْكٰفِرِيْنَ وَ الْمُنٰفِقِيْنَ وَ دَعٰ اِذَا هُمْ...

یعنی از بیگانگان و منافقین و افراد دوروی پیروی نکن ولی از آزار آنان

نیز خودداری کن.

این آیه در عین حال که دستور داده است: دربارهٔ مردم کافر و منافق باید مراعات اصول انسانیت بشود و نباید هیچگونه آزاری بدون علت به آنان وارد گردد ولی از پیروی آنان هم جلوگیری کرده و ملت مسلمان را از مکر آنان بر حذر داشته است.

نکتهٔ شایستهٔ تذکر این است که: غالباً بیگانگان که می‌خواهند در داخل کشوری نفوذ کنند و فکر رهبران ملتی را تسخیر نمایند بسا بعضی از افراد منافق

که با مقامات سیاسی نزدیک هستند طرح دوستی می‌اندازند و آنان را با تبلیغ و تطمیع برمی‌انگیزند که هر چه می‌توانند به رهبران سیاسی نزدیک شوند و آنقدر تماس بگیرند و اظهار دوستی و خدمتگذاری بلکه نوکری و غلامی و چاکری کنند که رهبران؛ اطمینان به دوستی و دلسوزی و صمیمیت آنان حاصل کنند که در امور سیاسی و رهبری کشور از عقل و تدبیر آنان استفاده نمایند و این افراد منافق را به منزله عقل منفصل خود بدانند، بدیهی است این افراد دوروی که از خارج الهام می‌گیرند، تا آنجا که می‌توانند به نفع بیگانگان هر چند به ضرر مسلمانان باشد اقدام می‌کنند، و گاهی به آسانترین وجهی وسیله سقوط ملت مسلمان را فراهم می‌نمایند.

نکته دیگری که شایسته ذکر است و مربوط است به آیه ۱۱۸ از سوره آل-عمران این است؛ در آخر آیه نامبرده که سابقاً ذکر شد می‌فرماید: [... قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ...] یعنی این آیات را ما برای شما توضیح دادیم، اگر عاقلانه فکر کنید، چنین به نظر می‌رسد که جمله [إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ] اشاره به این است که: دستوری که راجع به پیروی نکردن از بیگانگان دادیم يك دستور تبعدی و بی‌دلیل نیست که شما چشم و گوش بسته بدون قید و شرط قبول کنید، بلکه اگر عقل و خرد خود را درست به کار اندازید و زیر و روی مطلب را بدقت مطالعه نمائید تصدیق خواهید کرد که این ارشاد و راهنمایی برای حفظ سعادت و سیادت شما و نگهداری آبرو و استقلال شما و برای تحکیم مبانی رشد و تکامل شماست. و این دستور خردمندانه برای آن است که بیگانگان نتوانند با اطلاع از رازهای پنهانی شما و تسخیر نیروی فکری و تعقل شما، رهبری سیاسی شما را در دست بگیرند و نتوانند ملت‌های مسلمان و کشورهای اسلامی را به سوی هدفی که خود می‌خواهند سوق بدهند.

این برنامه‌ای است که همه کشورهای غیر اسلامی نسبت به رهبران سیاسی کشورهای مسلمان معمول می‌دارند، هیچگاه رهبران سیاسی کشورهای بیگانه حاضر نیستند رهبران مسلمان را به اسرار محرمانه و رازهای پنهانی خود واقف سازند و به کمک فکر آنان کشورهای خود را در مسیرهای سیاسی هدایت کنند؛ چون می‌دانند که رجال کشورهای اسلامی نسبت به آنان بیگانه هستند، و همیشه نفع خود را بر نفع آنان ترجیح می‌دهند، در این صورت آیا شایسته است ملت‌های مسلمان بیگانگان را بر اسرار سیاسی خود واقف سازند؛ و در رهبری کشور از فکر آنها الهام بگیرند؟ البته نه، قرآن کریم در آیه ۱۱۸ از سوره آل عمران همین برنامه مترقی و سعادت بخش را گوشزد کرده و عقل و خرد مسلمانان را برانگیخته و در عمل کردن به این دستور از مغزهای خردمند و تعقل و تفکر صحیح ملت مسلمان استمداد نموده است [إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ].

این بود چند نکته راجع به سیاست خارجی اسلام که با ذکر شواهدی چند بیان شد و خلاصه آنچه گفته شد از اینقرار است:

۱- طرفداری از صلح و پرهیز از جنگ و کوشش در راه استقرار امنیت عمومی و صلح جهانی.

۲- حفظ اصول انسانیت و خوشرفتاری با بیگانگان، بر حذر بودن از مکر آنان و پنهان داشتن اسرار محرمانه سیاسی از آنان و دخالت ندادن در رهبری کشور، و خلاصه استقلال کامل کشورهای اسلامی در تدبیر امور و رهبری سیاسی ملت‌های مسلمان.

اینها از پایه‌های اساسی سیاست خارجی اسلام است، ولی مطلب دوم بیش از مطلب اول از نظر اسلام حساس و مهم است زیرا با استقلال سیاسی است که می‌توان فرهنگ و اقتصاد را که دو رکن بزرگ حیات اجتماع است در مسیر

ترقی ملت، انداخت و اجتماع را روبه تکامل برد، تکامل ملت بسته به تکامل فرهنگ و اقتصاد است، و رشد و تکامل فرهنگ و اقتصاد بسته به رهبری صحیح سیاسی است و رهبری صحیح سیاسی بسته به استقلال کامل سیاسی است.

اگر ملت‌های مسلمان از نظر تدبیر امور و رهبری کشورهای خود تکیه به بیگانگان نداشته باشند آنوقت است که مغزهای خردمند رهبران اجتماع می‌توانند مسلمانان را در مسیر تکامل واقعی خودشان به حرکت در آورند و چرخهای فرهنگ و اقتصاد را آنطور که اسلام خواسته است در راه سعادت و تکامل سریع ملت به گردش اندازند.

نظر روحانیت

بد نیست در اینجا قدری راجع به نظر روحانیت در باره سیاست خارجی گفتگو کنیم پیدا است که نظر روحانیت درباره سیاست خارجی همان برنامه و نظر اسلام است و جز این نمی‌تواند نظری داشته باشد، و نمی‌تواند هم نظری در این باره نداشته باشد زیرا در خبر وارد شده است که: [مَنْ أَصْبَحَ وَ لَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ] هر کس که هر روز به فکر امور مسلمانان نباشد مسلمان نیست؛ چه امری است مهم‌تر و حساس‌تر از امر رهبری سیاسی مسلمانان؟ روحانیت می‌گوید به حکم [كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلَّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ] همه مردم مسلمان و بالاخص روحانیت، مسئول امور سیاسی و اجتماعی و عمومی مسلمانان هستند، یعنی باید مراقبت کامل داشته باشند که ملت‌های مسلمان در مسیر ترقی و تکامل واقعی سیر نمایند، و همانطور که اسلام خواسته است از نظر مادی

۱- همه شما سرپرست هستید و در مقابل افراد ملت که تحت سرپرستی شما هستند

و معنوی آنقدر رشد و تکامل پیدا کنند که رهبر سایر ملت‌ها باشند و پیشروان کاروان تمدن شوند.

روحانیت گرچه عملاً قدرت مادی در دست ندارد ولی تاریخ نشان می‌دهد که رجال برجسته روحانی همیشه حکومت‌ها و دولت‌ها را راهنمایی و ارشاد می‌کرده و از هیچ‌گونه خیرخواهی و دلسوزی در حق ملت و دولت دریغ نمی‌کرده‌اند، و گاهتی به‌اتکای نیروی معنوی و نفوذ عمیقی که در مردم داشته‌اند از برنامه‌های صحیح حکومت‌ها پشتیبانی کامل می‌نموده، و احیاناً از تندروی‌ها جلوگیری می‌کرده‌اند و از قرائن چنین استنباط می‌شود که در هر دو حال روحانیت منظوری به‌جز خیرخواهی و دلسوزی نداشته؛ و انگیزه او جز میل شدید بتکامل و سعادت و سیادت ملت نبوده است.

تاریخ سیاسی خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره و راهنمائی‌های پرارزش ایشان، و فدکاری‌های کم نظیر این شخصیت روحانی در راه ارشاد دولت مغول و سوق دادن حکومت در راه خدمت به خلق و تأمین سعادت مردم، یکی از نمونه‌هایی است که روحانیت در امور سیاسی بی‌نظر نبوده و همیشه نقش راهنما و پیشوا را به‌عهده داشته است.

به‌حکم قرائن موجود چیزی که قابل انکار نیست این است که: در پشتیبانی‌ها و راهنمائی‌ها و احیاناً جلوگیری‌ها و مخالفت‌هایی که روحانیت نسبت به دستگاه حاکمه داشته است هیچگاه سوء نیت و منظور مادی در کار نبوده است، ناگفته پیداست که رجال روحانی چون يك نوع تربیت دینی و مذهبی ریشه‌داری دارند هر نوع کاری انجام می‌دهند طبق سلیقه دینی و روش مذهبی است، زعمای روحانیت و رجال علمی و مراجع تقلید از نظر معیشت مثل طبقه متوسط یا پائین‌تر، زندگی می‌کنند.

افرادی که مرجع تقلید بوده‌اند با اینکه از طریق وجوه شرعی پول بی-حساب در اختیارشان بوده و هیچکس از آنان حساب پس نمی‌خواسته است وقتی که از این جهان در گذشته‌اند یا اندوخته‌ای نداشته‌اند یا اندوخته آنان مقداری قرض بوده است؛ همین پاکی و حسن سابقه باعث شده است که: نفوذ زیادی در افکار مردم پیدا کرده و از این راه توانسته‌اند تا حدود زیادی در راه ترویج دین و تحکیم اصول مذهب و در راه خدمت به خلق پیش بروند و قدمهای مؤثری بردارند.

از مطلب دور نشویم، خلاصه نظر روحانیت درباره سیاست خارجی همان نظر اسلام است؛ و جز این نمی‌تواند نظری داشته باشد، و نمی‌تواند هم در این باره نظری نداشته باشد، ولی نکته‌ای که لازم است تذکر داده شود این است: از مجموع قرائن موجود چنین بدست می‌آید که:

روحانیت راجع به رهبری سیاسی ملت مسلمان خیلی حساسیت دارد، استقلال سیاسی در نظر روحانیت مسئله‌ای بسیار مهم و حساس است زیرا با استقلال سیاسی و عدم تبعیت از بیگانگان است که جهان اسلام می‌تواند روی پای خود بایستد، و درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرد، و می‌تواند تمام امکانات را در جهت منافع مسلمانان به کار اندازد؛ کشوری که در داخل مرزهای خود خطمشی خود را تعیین کند، و از روح اسلامیت و میل و شوق به تکامل الهام بگیرد می‌تواند سیاست داخلی خود را بر اساس عدالت اجتماعی ورشد و تکامل فرهنگ و توازن اقتصاد و ترقی صنعت و استقلال قضائی و خلاصه بر اساس سعادت و سیادت مردم قرار دهد، ولی به عکس؛ اگر رهبری سیاسی کشوری بدست بیگانگان باشد؛ و سرنوشتش در خارج از مرزهای آن کشور تعیین گردد مسلم است که در این صورت باید در سیاست داخلی به همان راهی برود که مغزهای هدایت کننده آن

کشور می‌خواهند، در این صورت فرهنگ و اقتصاد و صنعت و سایر مظاهر تمدن ملت باید در جهت منافع دیگران سیر کند نه در راه منافع مردم، از این جهت است که قرآن کریم درباره این مسئله خیلی حساس است و می‌گوید: [... قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ...]. دشمنی بیگانگان از گفتارشان هویدا است و آنچه در دل مخفی می‌دارند بزرگتر است. در سوره الفتح آیه ۲۹ آمده است:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...

محمد فرستاده خداست و مردمی که با او هستند در برابر بیگانگان محکم و خشن و نسبت به ملت خود مهربان و دلسوز هستند؛ و در سوره مجادله آیه ۲۲ آمده است:

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ... هیچ ملت با ایمانی را نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسول او دوستی کنند؛ گرچه پدران یا فرزندان یا برادران یا قبیله و فامیل آنان باشند.

روحانیت که تعلیم و تربیت خود را از قرآن گرفته و علاقه و ایمان به قرآن در اعماق روح و قلب او نفوذ کرده و بسا شیر اندرون شده و بسا جان به‌در شود؛ نمی‌تواند سیاستی را غیر از سیاست قرآن بپسندد البته چنانچه اشاره شد پیروی از این برنامه چشم و گوش بسته و بطور تعبد نیست، بلکه دلیلش این است که اگر کادر رهبری سیاسی از بیگانگان الهام نگرفت و در تعیین سرنوشت ملت مسلمان از خود ملت و از مغزهای خردمند ملت و از روح سیاست اسلامی و قرآنی پیروی کرد می‌تواند در سیاست داخلی تصمیمات قاطع اتخاذ کند و به

پشتیبانی مردم و تأیید افکار عمومی مملکت را در تمام شئون حیاتی و مظاهر تمدن به‌جلو ببرد، و چون مجبور نیست هرچه دیگران خواستند عمل کند می‌تواند فرهنگ و صنعت و اقتصاد و پایه‌های اصلی حیات اجتماع را با برنامه‌های مترقی و سعادت‌بخش بر پایه‌های محکم و هماهنگ با پیشرفت تمدن استوار کند و کشور را در راه تکامل و ترقی که مایهٔ سربلندی و آبرومندی است بیندازد.

روی همین حساب است که اگر روحانیت احساس کند رهبران ملت مسلمان از مسیر سیاست مترقی و سعادت‌بخش قرآن منحرف شده یا می‌خواهند منحرف شوند در راه ارشاد و هدایت آنان از هیچ‌گونه کوشش و جدیت دریغ نمی‌کند و گاهی اگر احساس خطر بیشتری کرد ممکن است تا سرحد جانبازی پیش برود و هستی خود را در این راه فدا کند، تا هستی و موجودیت اسلام را حفظ نماید زیرا در نظر روحانیت اسلام بزرگترین سرمایهٔ معنوی و بهترین برنامهٔ حیات اجتماع است، اعتقاد به‌دین و علاقهٔ به‌مذهب در مردم و بالاخص مردم کشورهای شرقی از اصیل‌ترین وریشه‌دارترین علائق روحی و معنوی است، و مردم مسلمان شاید در مورد عاطفهٔ مذهبی حساس‌تر از سایر ملل باشند، حس مذهبی غدهٔ دردناکی است که با اندک فشار تحریک و با مختصر ضربه جریحه‌دار می‌گردد و اگر فشار زیاد و ضربه سخت باشد خیلی زود به‌طغیان و عصیان عمومی منتهی می‌شود.

و به‌عکس اگر این احساس مذهبی و عاطفهٔ دینی مردم ارضاء و اشباع گردد تا حدود زیادی به‌نظم و آرامش و هماهنگی اجتماع و تنسيق و تمشیت امور کمک می‌کند.

دستگاه‌های حاکمه اگر دارای مغزهای خردمند و افکار ورزیده باشند، و به‌روح اجتماع واقف شوند و قدرت مذهب را درست ارزیابی کنند می‌توانند

با احترام به احساسات مذهبی و ارضای عاطفه دینی از عظیم‌ترین نیروهای ملی استفاده کنند و به کمک آن، کشور را در راه تکامل پیش ببرند؛ بدیهی است که راه مستقیم اشباع عواطف مذهبی مردم راضی نگاه داشتن رهبران مذهبی اجتماع با اجرای اصول دین است چون علاوه بر اینکه رجال روحانی خود دارای رقیق‌ترین و حساس‌ترین و عمیق‌ترین روح مذهبی و عاطفه دینی هستند، زمام افکار دینی مردم در دست آنان است.

بنابراین اگر رهبران سیاسی از راه صحیح و عاقلانه و از روی حقیقت و صمیمیت، روحانیت را نسبت به حفظ قوانین دینی مطمئن سازند و در ترویج مذهب بکوشند می‌توانند نیروهای مذهبی مردم را متشکل سازند و از قوی‌ترین و نافذترین و با دوام‌ترین قدرت اجتماعی مفت و مجاناً به نفع پیش‌برد اجتماع استفاده نمایند.

ولی به عکس اگر پیشوایان مذهبی را درباره خود بدبین کنند؛ و نسبت به قوانین دینی بی‌علاقگی یا انحراف و سوءنیت نشان دهند افکار عمومی و مذهبی مردم و در رأس آنها عواطف دینی روحانیت را برضد خود تحریک می‌کنند، آنوقت است که برای سرکوب کردن عصیان و طغیان ملت علاوه بر صرف وقت زیاد و بودجه هنگفت تمام سرمایه معنوی یعنی حیثیت و آبرو و ارزش اجتماعی خود را از دست می‌دهند، و هرچه يك درجه به فشار بیفزایند يك قدم به عقب برمی‌دارند و این روش برای اجتماع به غیر از زیان چیزی نخواهد داشت.

ربیع الاول ۱۳۷۹

يك نيروى مرموز

مقدمه

يکى از باسابقه‌ترين بحث‌هاى دقيق علمى که همواره جلب توجه جمعى از متفکرين را نموده، بحث در باره خدا است. تاريخ علم نشان مى‌دهد از روزى که بشر مغزش با فکر و دستش با قلم آشنا شده در پيرامون اين مسئله به بحث و کاوش پرداخته است.

از زمان باستان، فلاسفه به دو دسته تقسيم شده‌اند:

۱- فلاسفه الهى؛ يعنى دانشمندانى که اين دستگاه عالم را متکى به يك مبدأ قادر و زنده و دانا و ازلى و ابدى مى‌دانند، و مجموعه گيتى را از کوچکترين ذره تا بزرگترين مجموعه شمسى ساخته و پرداخته دست تواناى يك ذات يکناى غير-محدود از جميع جهات دانسته‌اند.

۲- فلاسفه مادى؛ يعنى کسانى که به يك مبدأ زنده دانای توانا معتقد نيستند. بنا بر اين، دو دسته بزرگ از مردم متفکر در مقابل هم صف آرائى کرده و آنچه قدرت علمى داشته‌اند بکار برده‌اند و از هيمنجا دو مکتب؛ بنام مکتب

الهی و مکتب مادی به وجود آمده؛ البته انبیاء که خود را مردمی الهی و آسمانی معرفی کرده‌اند طرفدار مکتب اول هستند، بلکه به نظر جمعی از دانشمندان، پیمبران بوجود آورنده و پرچمدار مکتب الهی هستند. بنابراین تأسیس مکتب طرفدار خدا از طرف مردانی است بنام انبیاء که به شهادت تاریخ منشأ تحولات فکری عظیمی شده‌اند و هر يك به نوبت خود تاریخ جدیدی را به وجود آورده‌اند.

اما مکتب مادی به نظر ما در آغاز کار مولود يك نوع انحراف فکری بوده و سپس برخی از سیاستهای وقت، آن را تقویت کرده، و به صورت يك مکتب رسمی در آورده است. لذا مکتب مادیت به يك مکتب سیاسی شبیه‌تر است تا به يك مکتب علمی - تحقیقی و چون ما در مقام بیان تاریخ این دو مکتب نیستیم فعلاً از نوشتن این قسمت خودداری می‌کنیم.

ما پس از بررسی و کاوش به این نتیجه رسیده‌ایم که مکتب پیمبران با ندای وجدان و نوای فطرت هم‌آهنگ است و دلیلهای آنان قانع‌کننده و اطمینان‌بخش است و درعین اینکه ساده و روان و قابل فهم و هضم است؛ بسیار متین و پابرجا و استوار است، و چون زنده‌ترین سندی که از پیمبران در دست است و از تصرف حوادث محفوظ مانده قرآن است، ما در مقاله ذیل يك دلیل روشن و متقن از آن نقل می‌کنیم و از بکار بردن اصطلاحات علمی و فلسفی تا حدود امکان، خودداری می‌نمائیم تا برای عموم قابل استفاده باشد.

این مقاله از يك داستان خیالی شروع و به يك مطلب واقعی و حقیقی ختم می‌گردد.

نگارش داستان به منظور روشن کردن زمینه استدلال و تقسیم‌بندی نیروهای موجودات زنده بوده و گرنه هدف اصلی مقاله؛ بیان استدلال قرآن برای اثبات

حکومت بک نیروی مرموز برجھان آفرینش است و از این رو عنوان مقاله را بک نیروی مرموز قرار دادیم.

* * *

گل نرگسی در باغچهٔ منزل ما روئیده و تازه سر از خاک تیره و بی جان در آورده و تحت شرائطی تمام نیروهای خود را بکار انداخته و از خاک افسرده و مرده که در مقابل گل؛ ذلیل و زبون است به نفع خود استفاده کرده، ریشه‌های ظریف و دقیق خود را در اعماق زمین فرو برده و ذرات خاک را به کمک هوا و نور و حرارت به خود جذب نموده و به حجم بدن خود افزوده تا آنجا که بک گل کامل زیبا شده و فضای منزل ما را معطر ساخته و منظرهٔ زیبای آن روانبخش و فرح انگیز گشته، آنگاه که نسیم، آهسته آهسته آنرا نوازش می‌دهد و گیسویش را شانه می‌زند، با ناز و کرشمه از این سو به آن سو حرکت کرده و چون عروس چمن رقصی آغاز می‌کند و هر لحظه به ما چشمک زده به خود می‌بالد و از ما دل می‌برد؛ تو گوئی باج قدرت خود را از ما می‌طلبی زبان حالش این است: این منم که دارای نیرو و قدرت هستم و از خاک ناتوان موادی ربوده و در خود هضم نمودم، قدرت داشتم که توانستم بک گل نرگس کامل شوم و طنازی و عشوه، گری آغاز کنم و فضای منزل را از بوی خوش و روانبخش خود پر سازم.

آهوئی که از بیابان گرفته و دست آموزش کرده بودیم و برای تفریح بچه‌ها از آن نگهداری می‌کردیم و روی صحن خانه، کنار باغچه آنرا بسته بودیم که به گلها آزار نرساند ناگهان بند را پاره کرده، خیز گرفت و پرش کنان دور صحن خانه می‌دوید و می‌جهید، ناگهان ما را غافل گیر کرده وسط باغچه جستن کرد و گل نرگس عشوه گر ما را با کمال بی‌رحمی تا ساقه در دهان کرد و با دندانهای

تیز خود به زندگی آن خاتمه داد و با يك جستن از باغچه بیرون آمده؛ روی صحن خانه ایستاد و با آن چشمهای جذابش خیره خیره به ساقهٔ باقیماندهٔ عریان و بی‌سامان گل نگاه می‌کرد و آن گل و برگ را که در دهان داشت و مایهٔ آبروی نرگس بود می‌جوید و می‌خورد، زبان حالش این بود که قدرت و توانائی من از قدرت گل بیشتر است و دلیلش همین عمل من بود که دیدید.

شب غید بود، بچه‌ها مایل بودند با گوشت آهو خورش مطبوعی درست کنند؛ گرچه ما مایل بودیم آهو بماند و با حرکات و پرش و جهش او تفریح کنیم ولی بچه‌ها به اتفاق آراء تصویب کردند خورش، با گوشت آهو درست شود؛ قصاب سر محله را خبر کردند او آمد و دست و پای آهو را بست و کارد براق خود را از بغل در آورده تند و تیزش کرد، آهو همینطور که با دست و پای بسته خوابیده بود خیلی ناراحت بنظر می‌رسید، نگاههای عمیقی که از حال اضطراب او حکایت می‌کرد به کارد تیز قصاب می‌کرد؛ همراه این نگاهها قطرات اشکی از گوشه‌های چشمان دلربایش که در این لحظه کم فروغ شده بود می‌ریخت، گاهی هم نگاههای تضرع آمیزی به من می‌کرد تو گوئی از من درخواست می‌کرد که من جان دارم و جان عزیز است؛ هر چه می‌خواستم برای جان خود می‌خواستم، ترا به جان خودت نگذار کارد به گلوی من بگذارند، مگذار به زندگی شیرین و دلنشین من خاتمه دهند، مگذار مرا که پروردهٔ نعمت شمایم از مرکب حیات پیاده کنند، او به من نگاه می‌کرد و من به او که قصاب آهوی دست و پا بسته را بلند کرد و کنار همان ته ماندهٔ ساقهٔ لخت و خشک شدهٔ نرگس گذاشت و او را سر برید و خونس را پای همان نرگس ریخت، آهو چشمهای شهنشاه را فرو هشت و برای همیشه از زندگی چشم پوشید و در برابر نیروی انسان نتوانست مقاومت کند، چنانچه خاک در مقابل گل، و گل در مقابل آهو.

درهمسایگی منزل ما يك پروفیسور منزل داشت که در جراحی مغز متخصص بود و بر اثر چند جراحی خارق العاده که از شخصیت‌های بزرگ کرده بود شهرت جهانی بی نظیری پیدا کرده بود، چون مردی خوش اخلاق و متواضع بود، من با او رفاقت خاصی پیدا کرده بودم، گاهی که فراغت پیدا می کرد برای من که از پزشکی اطلاعاتی دارم از ریزه کاری‌های جراحی مغز؛ مطالب حیرت انگیزی می گفت و من یادداشت می کردم. يك مسافرت پنج ماهه برایم پیش آمد که بین من و او جدائی افتاد. از سفر که برگشتم به من خبر دادند: پروفیسور يك عارضه مغزی پیدا کرده؛ من روی سابقه رفاقت و دوستی که با وی داشتم، از فرودگاه یکسر به بنگاه شیرینی سازی رفته و يك جعبه شیرینی گرفته و برای عیادت او به منزلش رفتم.

وارد منزل دوست چند ساله که شدم منظره بهت آوری دیدم: تختخواب پروفیسور که حامل بدن رنجور و ناتوان وی بود وسط اطاق مخصوص او بود سه پزشک معالج که از همقطاران تحصیلی من بودند اطراف تخت او روی صندلیها با يك حالت تأثر آمیخته با حیرت نشسته و یواش یواش درباره معالجه بیمار با هم صحبت می کردند من که چند لحظه بود وارد اطاق شده بودم متحیر بودم که چه کنم؟ در این لحظه دوست من چشمان فروهشته خود را که در حدقه فرو رفته بود باز کرد؛ چند لحظه به من نگاه کرد؛ گویا در وهله اول مرا شناخت، همین که شناخت لبخند دردناکی زد و به همراه آن چند قطره اشک از گوشه‌های چشمان بی فروغش فرو ریخت که مرا خیلی منقلب کرد، با چشم اشاره کرد نزدیک بیا؛ من روی صندلی که در طرف راست؛ در محاذات شانه او بود نشستم؛ به حکم سابقه دست او را گرفتم، عاطفه من و او بیشتر تحریک شد؛ او می خواست با من صحبت کند ولی زبانش قدرت حرکت نداشت، بارقه محبت چنان مرا لرزاند

که نتوانستم خودداری کنم بی اختیار اشک می ریختم و دوست من ملتهب و ناراحت شده، در ریختن اشک با من همراهی می کرد ولی نه من حرف می زدم و نه او. پزشکان هم تحت تأثیر این وضع قرار گرفته سکوت کردند، خیره خیره به ما نگاه می کردند، چند ثانیه سکوت مرگباری بر مجلس مسلط شد، فقط صدای قطرات اشک من که روی جعبه شیرینی که روی زانوی من بود می ریخت به گوش می رسید؛ دوست من به حال بیهوشی رفته چشمان اشک آلود خود را برهم گذاشت؛ هیجان روحی من قدری کمتر شد، اشکهای خود را پاک کرده و به حال عادی برگشتم، سکوت را شکستم و مسئلهٔ معالجهٔ پروفیسور را با پزشکان مورد بحث قرار دادم، آنها گفتند: ما بیش از همه کس حتی بیش از زن و فرزند به این دوست قدیمی و صمیمی علاقه داریم که او زودتر معالجه شود و بیش از پیش به مردم خدمت کند، حیف است مردی که چند مریض مغزی خطرناک را از مرگ نجات داده بمیرد و اجتماع از خدمات او محروم شود ولی با کمال تأسف ما با تمام نیروی علمی خود هنوز نتوانسته ایم راهی برای معالجهٔ او پیدا کنیم، در این مشورت اخیر تشخیص داده ایم که صدی نود و نه خطر است، بیماری او به مرحله ای رسیده که قابل معالجه و جراحی نیست ما صحبت می کردیم که بیمار، انقلاب حالی پیدا کرد، هیجان شدیدی بر او رخ داد که پزشکان دست پاچه شدند؛ مجدداً او را معاینه کرده و با حال تأثر گفتند: خطر بیشتر شده، ما به کلی مأیوس هستیم، به خانوادهٔ او اجازه دادند که برای آخرین بار از او دیدن کنند.

پزشکان به اطاق مجاور رفتند ولی من به حکم سابقه ای که با خانوادهٔ او و مخصوصاً پسر بزرگترش داشتم نشستم، خانم و دو پسر و یک دخترش که خانوادهٔ او را تشکیل می دادند، وارد اطاق شدند؛ پسر بزرگترش پهلوی من نشست، بیمار همچنان چشمان خود را برهم گذاشته و به حال غشوه و بیهوشی است، این

حال رقت‌انگیز بیمار و اظهار یأس پزشکان، خانواده او را سخت تکان داد و با هیجان و التهاب شدیدی همه به گریه در آمدند کم‌کم پیشانی او عرق کرد و بینی او کشیده شد، نفس او به شماره افتاد و چشمانش با وضع دلخراشی باز شده به سقف اطاق دوخته شد ولی دیگر کسی را نمی‌شناخت، لحظه‌ای چنین بود، ناگهان يك تکان شدید بخود داد که گریه و ناله خانواده را بیشتر کرد، آنگاه نفس عمیق پر-اضطرابی کشید و چشمان خود را برای همیشه برهم گذاشت، و در میان اشک و آه فرزندان و همسر و دوست چندساله‌اش جان سپرد.

پزشکان بار دیگر به اطاق دوست قدیمی من آمده بدن وی را معاینه کردند و پس از یقین به مرگ او کالبد بی‌روحش را برای خانواده گریانش گذاشته و به اتفاق از منزل خارج شده و من هم که آن منظره رقت‌انگیز را نمی‌توانستم ببینم و غرق در اشک و آه و غم و اندوه گشته بودم. دیوانه‌وار از منزل پروفیسور خارج شده به منزل خود رفتم و بدون اینکه با خانواده‌ام صحبت کنم یکسر به طرف اطاق خواب رفته و با حال غیر قابل توصیفی مدهوشانه روی تخت خواب افتادم...

این داستان به منظور طبقه‌بندی نیروی موجودات زنده نگاشته شد اینک به هدف اصلی می‌پردازیم:

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا پروفیسور بیمار به حیات خود علاقه نداشت؟ آیا خانواده او نمی‌خواستند او زنده بماند؟ آیا پزشکان صمیمی در معالجه او قصور یا تقصیر کردند؟

شک نیست که هم بیمار و هم خانواده او و هم پزشکان معالج، تمام قدرت و نیروی خود را بکار بردند ولی موفق نشدند جان وی را نگهداری کنند یا به کالبدش برگردانند.

در اینجا است که فطرت و وجدان انسان گواهی می‌دهد که يك نیروی نامرئی و قدرت قهار مجهولی برای جهان حکومت می‌کند. قدرتهای موجودات زنده منحصر بود به قدرت نبات و حیوان و انسان و معلوم شد که قدرت نبات در قدرت حیوان و قدرت حیوان در قدرت انسان هضم می‌شود و روشن شد که قدرت انسان هم در يك قدرت نامرئی و مجهولی هضم می‌شود و انسان حکومت مطلق برای جهان ندارد زیرا بشری که جان خود را که نزد او عزیزترین چیز است نمی‌تواند با همه نیرو و قدرت و اختراع و صنعت خود نگهداری کند چگونه می‌تواند حکومت مطلق برای عالم داشته باشد؟

بنابراین باید گفت: قدرتها همه به يك منبع قدرت منتهی می‌گردد و سررشته تمام قوه‌ها به دست يك هویت نامحدود نامرئی بی‌زوال است و این خود قانون ثابتی است از قوانین این عالم که می‌توانید آنرا بنام قانون تمرکز قوی بخوانید قرآن کریم با بیان ساده و روشن که گوئی ندای وجدان و آهنگ ضمیر است همین مطلب را بیان کرده:

فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ. وَأَنْتُمْ حَبِيئِينَ تَنْظُرُونَ. وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَأَنْبِصُرُونَ. فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ. تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.^۱

پس شما (که نیرومندترین موجود زنده هستید) چرا آنگاه که نفس به شماره می‌افند و روح به حنجره می‌رسد و مختصر جان می‌دهد و شما خیره خیره نگاه می‌کنید روح او را بر نمی‌گردانید؟! اگر شما در مقابل يك قدرت نامرئی زبون نیستید چرا از جان سپردن مختصر جلوگیری نمی‌کنید؟ در همان لحظه جان سپردن، ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید.

یعنی شما در مجاورت بیمار قرار دارید ولی ما در اعماق روح و ریشهٔ جان او نفوذ داریم و جان او را می‌گیریم [اَللّٰهُ يَتَوَقَّئِ الْاَنْفُسَ حَيْثَ مَوْتِهِنَّ...] خدای تواناست که هنگام مرگ جانها را می‌گیرد.
در سورهٔ القيامة آیات ۲۶ تا ۳۰ همین قانون را با عبارت دیگر گوشزد می‌کند:

كَسَلًا إِذَا بَلَغَتِ الشَّرَاقِيَّ. وَقَبِيلَ مَنْ لَاقِيَ. وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ.
وَأَلْتَقَّتِ السَّمَاءُ بِالسَّاقِ. إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ.

نه‌چنین است که شما گمان کردید، آنگاه که جان به گلو می‌رسد و بیمارداران در جستجوی وسیلهٔ شفابخشی هستند و خود بیمار یقین دارد که هنگام جدائی است و در شدت تلخی و سختی جان دادن گرفتار است. به‌حکم جبر خلقت، وقت جان دادن به‌سوی پروردگارت رانده می‌شود.

نظیر این آیات در قرآن کریم بسیار است. که مرگ موجودات زنده را دلیل بر وجود خدا (منشأ همهٔ قدرت‌ها و منبع تمام قوه‌ها) قرار داده است.

ممکن است کسی بگوید: که خود طبیعت طبق قوانین ثابتی موجودات زنده را می‌پروراند و سپس می‌میراند و مادر دهر و گیتی فرزندان بنام نبات و حیوان و انسان می‌زاید و می‌کشد و دلیلی ندارد که زادن و مردن فرزندان طبیعت به‌دست يك خدای نامرئی باشد.

در جواب می‌گوئیم: کلمهٔ دهر و گیتی و طبیعت را نمی‌توان سرسری گفت و رد شد بلکه باید معنای آنها تحلیل و تجزیه کرد.

لذا می‌گوئیم: آیا مقصود از طبیعت مواد اولیه و عناصر اصلی این عالم

است یا يك معنای مجهولی است که چون حقیقتش پنهان است با گفتن يك لفظ طبیعت خود را راحت می‌کنید؟ اگر مقصود موادّ اولیه است معلوم است که ماده بی‌جانِ مرده که حتی نمی‌تواند در مقابل گل باغچهٔ منزل ما مقاومت کند هیچگاه نمی‌تواند چنین قدرتی را از خود نشان دهد و مقصود شما هم ماده بی‌جان نیست.

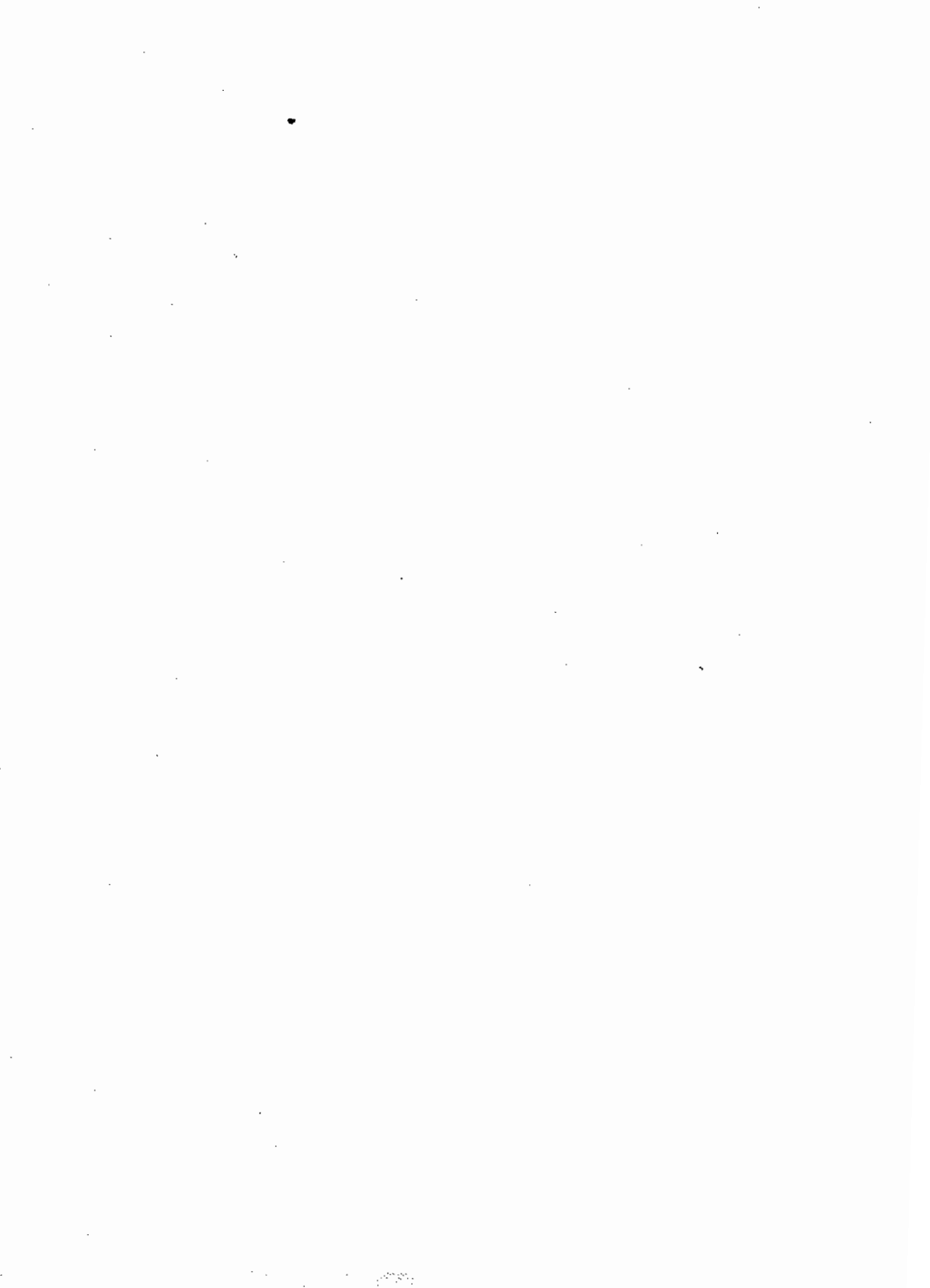
و اگر مقصود يك حقیقت مجهول و راز پنهانی است که به‌کنه او نمی‌توان پی‌برد و اوست که همهٔ قدرتها در قدرتش محو و نابود می‌شود، ما هم موافقیم منتهی الامر در اسم‌گذاری او اختلاف داریم و بحث ما بحث اسم‌گذاری و لفظ و عبارت نیست، بحث ما يك بحث عمیق معنوی است در اطراف يك واقعیت خارجی و حقیقت مجهول‌الکُنه، پس با لفظ گیتی و دهر و طبیعت نمی‌توانیم خود را فریب داده زود از بحث و تحقیق راحت شویم بلکه باید به‌عمق مطلب پی‌بریم.

قرآن کریم مطابق ندای ضمیر و وجدان و نوای فطرت می‌گوید: تمام قدرتها در قدرت يك ذات توانای نامحدود محو و هضم می‌گردد، تمام نیروها در برابر نیروی او زبون و ناچیز است و دلیل آن همراه خود شما و در برابر چشم شما است.

چنانچه دانستی بشر نیرومند متفکر مخترع دانشمند، جان خود را تسلیم آن قدرت قهار نامرئی می‌کند. اگر بشر به نیروی علم اختراعات مدّش می‌کند برای این است که از قواعد ثابت این جهان استفاده می‌کند، هیچ اختراعی برخلاف جریان قوانین خلقت انجام نمی‌گیرد، همهٔ صنایع حیرت‌انگیز از جبر خلقت و قهر طبیعت پیروی می‌کنند. مرگ هم تحت نظام قهار این دستگاه انجام می‌یابد و همان دست نامرئی که حیات می‌بخشد

مرگ می‌دهد، همان نیروی مرموزی که بر این جهان و بر قوانین این جهان حکومت می‌کند، جان بشر متفکر و مخترع و مقتدر را قبضه می‌کند. این است ندای قرآن که با ندای فطرت هماهنگ است.

إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ.



رابطه حقوق و اخلاق

مقاله ذیل که از نظر خواننده عزیز می گذرد، تحت عنوان رابطه حقوق و اخلاق، بحث از مواردی را که حکم عاطفه شخصی با حقوق سازگار یا ناسازگار است شرح میدهد، کسیکه بخواهد قانون بنویسد یا درباره قانون سخن بگوید و رابطه بین حقوق و اخلاق را بیان کند قلم او تا حدود زیادی مقید و محدود است زیرا باید از هر نوع مبالغه و مجاز برکنار باشد. چون قلم، قلم تجزیه و تحلیل است و نمیتوان عنان آن را رها کرد تا از این سو به آن سوی برود، با مجازگویی و انشاء مطالب تخیلی سخن را آب و رنگ و آرایش دهد، بنابراین اگر این مقاله برای بعض افراد خسته کننده باشد از جهت سنخ مطلب است ولی تا آنجا که ممکن بوده کوشش شده است که بیش از هر چیز سادگی و روانی منظور گردد تا ملال آور نباشد.

وجدان بسی آلاینش و عاطفه بشردوستی انسان در بسیاری موارد، احکامی صادر می کند مثلاً اگر در کنار راه شخص نابینا و پریشانی را ببینید که درخواست کمک از شما میکند وجدان شما حکم میکند که کمک به این شخص خوب، و بی-

اعتنایی به او بسد است، این حکم را حکم اخلاقی می‌نامیم و ضامن اجرای آن وجدان بیدار و عاطفه نوع دوستی است.

و همچنین در اجتماع بشر؛ در معاشرتها و روابط افراد یا ملتها با یکدیگر حقوقی تولید می‌شود، مثلا اگر سوار تا کسی شدید شما حتی بسر راننده پیدا می‌کنید که شما را به مقصد برساند و او هم حتی بر شما پیدا می‌کند که اجرتش را بپردازد، عقل و قانون حکم می‌کند که برای نظام اجتماع باید این حقوق مراعات گردد، این حکم را حکم حقوقی می‌خوانیم و ضامن اجرای آن در درجه اول وظیفه‌شناسی و در درجه دوم قوه مجریه است، در جاهائیکه بین حکم اخلاقی (یعنی حکم عاطفه شخصی) با حکم حقوق مزاحمتی نباشد اگر هم اخلاق و هم حقوق مراعات شود زندگی گرم‌تر و لذت بخش‌تر میشود و اگر فقط حکم حقوقی اجرا شود نظم اجتماع حفظ شده ولی نزاکت اخلاقی از بین میرود و اگر فقط حکم عاطفه عمل شود گرچه نزاکت اخلاقی زنده شده ولی بعضی حقوق از بین میرود.

سوار تا کسی که میشود اگر هم کرایه آنها بپردازد و هم با خوش روئی و خوش خوئی سیگار به راننده تعارف کنید هر دو جهت را مراعات کرده‌اید و با گرمی و محبت راه را طی کرده از هم جدا می‌شوید، از هم جدا می‌شوید در حالیکه یک نوع نشاط مخصوص که از بارقه محبت تولید شده در خود احساس می‌کنید، و اگر فقط کرایه آنها بپردازید جنبه حقوقی اجرا شده و راننده از شما شکایت نخواهد داشت که چرا با من خوش‌خوئی نکردی و اگر فقط جنبه اخلاقی را عمل کرده و با راننده با گرمی و محبت برخورد کنید ولی کرایه او را ندهید حق او تضییع شده و میتواند بوسیله قوه مجریه آنها دریافت کند. مثال دیگر: اگر شما هم هزینه زندگی خانواده را تأمین کنید و هم با بچه‌ها و همسران با مهربانی و گرمی رفتار نمائید هم حقوق و هم اخلاق را مراعات کرده و از لذت

زندگی خانوادگی؛ هم شما و هم خانواده شما بهره‌مند میشوند، و اگر فقط حکم قانون را مراعات کرده و هزینه زندگی خانواده و سایر حقوق قانونی آنها را تأمین کنید ولی آنها را از اظهار لطف و عنایت مخصوص محروم ننمایید نمیتوانند شکایت قانونی از شما داشته باشند، همسر شما نمیتواند به مقامات قضایی شکایت کند که: شوهرم با لطف و خوشی از من دلجوئی نمیکند و اگر فقط حکم وجدان و عاطفه را اجراء کرده با گرمی و محبت از آنها دلجوئی کنید اما هزینه زندگی را تأمین نکنید میتوانند بوسیله مقامات قضایی حق خود را ثابت کرده و توسط قوه مجریه دریافت کنند.

خلاصه چه در زندگی اجتماعی و چه در زندگی خانوادگی، اگر فقط جنبه قانونی و حقوقی عمل گردد بیش از يك زندگی خشك و خشن و محصور در چهار دیوار قانون حاصل نخواهد شد، و اگر فقط جنبه اخلاقی اجرا شود، نه حقوقی حق افراد از بین میرود زیرا با خوش روئی فقط نه بنزین تا کسی تأمین میشود و نه شکم بچه‌ها سیر میگردد و اگر حکم عاطفه و قانون با هم اجرا شود زندگی يك روح و صفای دیگری پیدا کرده و بهره کامل از آن به دست می آید. اگر بخواهیم برای توضیح مطلب مثالی بیاوریم میتوان گفت: حقوق در زندگی اجتماع بمنزله مواد اصلی يك ساختمان است که بدان وسیله فقط کالبد و اسکلت آن ساخته میشود و اخلاق مانند رنگ و روغن و نقاشی آن است که ساختمان را مرغوبتر و دلپذیرتر مینماید، کاخ زندگی اجتماع هم وقتی به حد اعلای زیبایی و دلپذیری میرسد که وجدان پاک انسانی و عاطفه نوع دوستی در آن دخالت کامل داشته و سهم خود را درست ایفاء کند، اما چون حکم عاطفه ضامن اجرای قهری ندارد باید بوسیله تشویق و تبلیغ، عاطفه را تحریک و وجدان را بیدار نمود تا احکام اخلاقی به مورد عمل گذاشته شود و اجتماع از ثمرات حیات بخش آن

بهره‌مند گردد. در جاهائی که حکم عاطفه با حکم قانون و حقوق سازگار است (مانند مثالهایی که زدیم) رابطه بین حقوق و اخلاق رابطهٔ حسنه و دوستانه است و حقوق و اخلاق دست در دست هم و در آغوش هم زندگی را لذت بخش و فرح‌انگیز می‌کنند و ارزش واقعی آنرا ظاهر می‌سازند.

ولی نکتهٔ مهمی که هدف اصلی مقاله است این است که حکم عاطفه در صورتی اجتماع را ترقی می‌دهد و زندگی را امیدبخش و با ارزش می‌نماید که با حق اجتماع مزاحمت نداشته باشد همان طور که برای هر یک از افراد، در هم-زیستی و معاشرت با هم حقوقی است، برای اجتماع هم حقوقی است که افراد نمی‌توانند بخاطر منافع شخصی یا عاطفه یا عوامل دیگر آن حقوق را پایمال کنند، اجتماع در مقابل فرد، شخصیت با ارزش و قابل توجهی دارد که از شخصیت فرد خیلی برجسته‌تر و محترم‌تر است، نمی‌گوییم که چون اجتماع از افراد تشکیل شده است پس حق اجتماع عبارت از مجموع حقوق افراد است و حقوق شخصی همهٔ افراد از حقوق یک فرد با ارزش‌تر است بلکه می‌گوییم: خود حیثیت اجتماع دارای یک شخصیت وزین و دارای حقوقی است که از حقوق شخصی افراد با ارزش‌تر و مراعات آن حقوق از مراعات حقوق افراد لازم‌تر است، اگر کسی مسلحانه به مال و ناموس مردم حمله کند و جرم او نزد مقامات قضائی ثابت شود علاوه بر اینکه مثلا صاحب مال می‌تواند حق خود را دریافت کند باید سارق مسلح مجازات شود و صاحب مال نمی‌تواند از مقامات قضائی درخواست کند که از کیفر او بگذرند، و هم چنین مقامات قضائی یا قوای اجرائی نمی‌توانند او را از مجازات معاف دارند؛ درست است که عاطفهٔ نوع دوستی حکم می‌کند که: این سارق هم بشر است، اسیر خواسته‌های نفس، گرفتار حرص و آز و غرق احتیاج است، بالاخره دارای جهات ضعفی است که بیش و کم در همهٔ افراد هست

حالا که گرفتار شده شایسته است به موجب بشر دوستی از او عفو و اغماض کنند. این حکم عاطفه شخصی است در صورتی که با حقی از حقوق مزاحمت نداشته باشد اجرای آن بجاست و چنانچه اشاره کردیم زندگی را گرم تر و لذت بخش تر می کند، ولی در مثل این مورد چون با حق اجتماع مزاحمت دارد قابل اجرا نیست، سارق مسلح گذشته از اینکه مال يك شخص را برده و به حق يك فرد تجاوز کرده است يك ضربه هم با اجتماع زده و يك رخنه هم در نظم عمومی ایجاد کرده و در اصطلاح حقوقی عمل دزد مسلح يك جنبه خصوصی دارد که به مال يك شخص تجاوز کرده است و يك جنبه عمومی دارد که ضربتی به نظم اجتماع زده است؛ در فقه اسلامی جنبه خصوصی را به «حق الناس» تعبیر می کنند و جنبه عمومی را «حق الله» می نامند و این از آن جهت است که شخص معینی صاحب این حق نیست بلکه صاحب آن اجتماع است و ولی اجتماع خداست از این رو حق الله خوانده می شود، جنبه خصوصی این تجاوز قابل گذشت است.

صاحب مال حق دارد بگوید: من از مال خود گذشتم؛ چون این حق خود اوست ولی نمی تواند بگوید دزد مسلح را کیفر ندهید زیرا حق کیفر مربوط با اجتماع است و يك فرد از اجتماع نمی تواند حقی را که مربوط بخود او نیست تضييع کند، درست است که ندای عاطفه شخصی این است که: از این شخص مجرم بگذرید، اما ندای اجتماع و روح عدالت عمومی و عاطفه اجتماعی هم اینست که باید شخصی که نظم عمومی را برهم زده و روح عدالت اجتماعی را جریحه دار کرده و مسلحانه به مال و ناموس مردم حمله برده است بدست مجازات سپرده شود. پس در این جا حکم عاطفه شخصی با حکم قانون و حقوق اجتماع مزاحمت دارد و اجرای حکم اخلاقی با عدالت اجتماعی سازگار نیست و در مثل این مورد رابطه بین حقوق و اخلاق رابطه خصمانه است و بهیچوجه نمی تواند با هم کنار بیایند یا باید حکم

عاطفه شخصی اجرا شود و حق اجتماع پایمال گردد و یا باید حق اجتماع محفوظ بماند و بخاطر احیای عدالت اجتماعی قانون مجازات با کمال خشونت اجرا شود و جنایتکار بکیفر خود برسد.

قوانین حقوقی کسه در این زمینه نوشته شده در این پیکاری که بین حکم عاطفه شخصی و حق اجتماع است حکم عاطفه را شکست داده و حق اجتماع را مقدم داشته اند.

قرآن کریم هم در این مورد حق اجتماع را زنده کرده و حکم عاطفه را بی ارزش و غیر قابل اجراء شمرده است، در سوره مائده آیه ۳۳ می فرماید:

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَخُوا مِنَ الْأَرْضِ...

یعنی مجازات کسانی که با خدا و رسول او سر جنگ دارند و در ایجاد فساد در روی زمین کوشش می کنند این است که یا کشته شوند یا به دار آویخته گردند یا یکدست و یک پای آنها بطور پچپ و راست قطع شود یا از سرزمین مسلمین تبعید شوند.

دزد مسلح در اجتماع ایجاد فساد می کند و مجازات او به ترتیبی که گفته شد در قرآن کریم مقرر شده است و این بدان جهت است که امنیت اجتماع را به خطر می اندازد و این حقی است از اجتماع که تضییع می شود و چون به موجب [إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ] یعنی خدا و رسول او ولی اجتماع هستند سارق مسلح که امنیت اجتماع را تهدید می کند مثل این است که با خدا و رسول او جنگ می کند و از این جهت در فقه بیه او «محارب» گفته می شود، در اینجا چنانچه ملاحظه می فرماید قرآن مجید اصلاً حکم عاطفه شخصی را منظور نداشته

و حق اجتماع را زنده کرده است.

و همچنین در باره زنا که جرم اجتماعی است و جنبه عمومی دارد و ضربت کشنده ایست که به عفت و پاکدامنی اجتماع وارد می شود می فرماید:

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيَشْهَدُ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ^۱.

یعنی هر يك از زنا دهنده و زنا کننده را صد ضربه شلاق روی پوست بدنشان برنید و اگر ایمان بخدا و روز جزا دارید نباید در اجرای قانون خدا مهربانی و عاطفه در باره آن دو، شما را تحت تأثیر قرار دهد (که از کیفر آنها خودداری کنید) و این مجازات باید در حضور يك طایفه از مسلمین واقع گردد.

چنانچه روشن است، قرآن کریم در اینجا هم عاطفه شخصی را شکست داده و حق اجتماع را مقدم داشته است البته اجرای قانون مجازات بعد از ثابت شدن جرم است و اثبات این قبیل جرمها یعنی عمل خلاف عفت در فقه باین است که خود مجرم چهار دفعه اقرار کند یا چهار نفر از افراد درستکار گواهی بر رؤیت خود عمل بدهند، با توجه بطریق اثبات عمل خلاف عفت قانون مجازات نوعاً در باره اشخاصی اجراء می شود که یکسره برده عفت را دریده و آشکارا مرتکب عمل زشت می شوند بطوری که این قبیل عمل را جزء اعمال عادی خود می دانند و از مشاهده دیگران باک ندارند بنابراین دیگر جا ندارد که کسی بگوید: بموجب آزادی هر فرد در عمل خود، نباید مرد و زنی که با رضایت یکدیگر يك عمل جنسی انجام داده اند مجازات شوند آنها می خواهند خود آلوده باشند و می خواهند انتحار اخلاقی کنند دیگر چرا باید شلاق بخورند این سخن منطقی

نیست، زیرا آزادی فرد تا وقتی محترم است که به حیثیت اجتماع لطمه نزند و فرشته عفت و اخلاق عمومی را ترور نکند، و بدون تردید ارتکاب اینطور اعمال بطور آشکار نه تنها آلودگی و انتحار اخلاقی است، بلکه ضربه زدن به حیثیت اجتماع و ترور کردن عفت عمومی است، بنابراین پس از ثابت شدن جرم، هیچ مقامی حق ندارد تحت تأثیر عاطفه حکم قاضی را نقض کند یا اجرای قانون مجازات را متوقف سازد زیرا اگر حکم قاضی را نقض کند استقلال قاضی و امنیت قضائی را ترور کرده و اگر قانون مجازات را متوقف سازد پساك دامنی و عفت اجتماع را بخطر انداخته است و این هر دو حق اجتماع است.

ناگفته نماند که استقلال قاضی حق شخصی خود قاضی نیست و اینکه در فقه مقرر شده است که هیچ مقامی حق ندارد حکم قاضی را نقض کند اگر چه از لحاظ مقام، مافوق آن قاضی باشد از اینجهت است که اگر حکم قاضی قابل نقض باشد امنیت قضائی از بین می‌رود و اجتماع نمی‌تواند در پناه دستگاه قضات حقوق خود را درست استیفاء کند پس استقلال قاضی بستگی کامل بحق اجتماع دارد و این همان مسئله حیاتی و مهم است که مدتها است فکر مقامات دادگستری را بخود مشغول داشته و درباره استقلال قضات سخنها می‌گویند در فقه بطور صریح و قاطع استقلال کامل به قضات داده شده است.

از مطلب دور نشویم، پس روشن شد که در مورد عمل خلاف عفت، رابطه بین عاطفه شخصی و حق اجتماع رابطه خصمانه است و حکم عاطفه محکوم بشکست و غیر قابل اجرا است و جای آن نیست که کسی دلسوزی کند و بگوید: اینها هم اسیر شهوت و غریزه جنسی بوده‌اند بر فرض که يك خطائی هم کردند شایسته است از آنها بگذرند این ندای عاطفه است ولی ندای اجتماع و عفت عمومی اینست که: بخاطر دلسوزی بیمورد شخصیت وزین

و بر ارزش اجتماع را در هم نکوبید و پاك دامنی عمومی را بخطر نیندازید و از مجازات اشخاص مجرم خودداری نکنید و چنانچه اشاره کردیم قرآن کریم حق اجتماع را مقرر داشته و فرموده است: اگر ایمان بخدا و روز جزا دارید نباید بحکم عاطفه در حق آن دو نفر ناپاك (زن و مرد زناکار) دلسوزی کنید ، تفسیر این جمله اینست که اجرای قانون مجازات در باره افراد ناپاك از حقوق اجتماع و خداوند ولی اجتماع است پس بالمآل این حق متعلق بخدا است اگر ایمان بخدا و روز جزا دارید حق خدا را تضییع نکنید و زناکار را از کیفر معاف ندارید زیرا در روز جزا از آن بازخواست می شوید.

داستان بنی قریظه

در اینجا مناسب میدانم داستان اعدام یهود بنی قریظه را بعنوان شاهد و نمونه برای مطلب خود ذکر کنم تا معلوم شود که اعدام آنها حق اجتماع بوده و پیغمبر اسلام راهی نداشته است که بخاطر عاطفه شخصی حق اجتماع را تضییع کند و از اعدام آنها خودداری نماید.

ما برای اینکه ثابت کنیم که یهود بنی قریظه به آتش خیانت و جنایت خود سوختند باید عوامل و علل جنگ بنی قریظه را بطور سربسته یادآوری کنیم. به عقیده نگارنده در تحقیق مطالب بیش از هر چیز باید کوشش کرد که فکر و قلم تحت تأثیر احساسات قرار نگیرد. مرد محقق کسی است که در تحقیق هر مطلبی بهیچوجه عاطفه دینی و عقیده مذهبی را منظور ندارد تا بتواند به عمق مطلب برسد و عادلانه قضاوت کند، اینک به قسمتی از تاریخ واقعه بنی قریظه و مقدمات و اسباب آن اشاره می کنیم تا نگاه در باره اعدام یهودیها دآوری را به عقل می سپاریم.

در سال پنجم هجری از طرف یهود بنی النضیر که قبلاً در نواحی شرقی مدینه ساکن بودند و در اثر خیانت^۱ و پیمان شکنی خود مجبور به جلاء وطن گشته و هر قسمتی از آنان به دیاری رفته بودند تحریکات دامنه داری بر ضد مسلمین شروع شد و به قول یکی از رؤسای آنها که حُجَّ بن اخطب نام داشت به تمام وسائل ممکنه متشبث شدند^۲ تا بتوانند حمله وسیعی به مدینه نموده و حکومت نو بنیاد اسلام را واژگون کنند و مسلمین را برای همیشه نابود سازند و به همین منظور روابط سیاسی با مکه برقرار کردند و توانستند رؤسای مکه را که هیچ‌ده سال بود به جنگ سرد و گرم بر ضد اسلام ادامه داده بودند بار دیگر برای برانداختن حکومت اسلام آماده سازند و توانستند از قبایل مختلف عرب سرباز داوطلب تهیه کنند و اجرت کافی برای آنها مقرر نمایند و توانستند از یهود خیر کمک مالی دریافت کنند که به سربازان داوطلب بدهند و خلاصه توانستند حداقل ده هزار سرباز برای حمله به مدینه تجهیز کنند و چون این عده از عشائر مختلف عرب تجهیز شده بودند بنام احزاب خوانده شدند.

قبل از ورود قوای مهاجم احزاب، مسلمین که در حدود سه هزار نفر سرباز داشتند از سوء قصد آنها آگاه شدند.

و در مدت بیست و چند روز در تمام ناحیه غربی مدینه که آسیب پذیر و

۱- با اینکه بین آنها با مسلمین پیمان عدم تعرض منعقد شده بود نقشه ترور کردن پیغمبر اسلام را کشیدند و چیزی باجرای نقشه نمانده بود که از سوء قصد آنها آگاهی حاصل شد و پیشوای اسلام این بار هم از مرگ نجات یافت.

۲- او می گفت: لَقَدْ قَلَعْتُ كُلَّ مَقْلَقٍ وَ جَهَدْتُ كُلَّ الْجُهْدِ وَ لِكِنَّ مَنْ يَخْذُلُ اللَّهَ يُخْذَلْ.

یعنی برای نابود کردن مسلمین تا آنجا که نیرو داشتیم کوشیدیم ولی کسی را که خدا کمک نکند کوشش او بجائی نمی رسد.

قابل حمله بود و قسمتی از شمال غربی و جنوب غربی مدینه خندقی بشکل خط منکسر که در چند قسمت آن پیچ و خم‌هایی وجود داشت بطول بیش از پنج کیلومتر و شاید عرض چهار الی پنج متر کردند.

دو سه روز قبل از ورود احزاب خندق تمام شده بود هنگامیکه نیروهای مهاجم به مدینه حمله‌ور شدند به دستور پیغمبر اسلام زنان و کودکان را به برج‌ها و قلعه‌هایی که در داخل شهر بود انتقال دادند و سربازان و مسلمین در دامنه کوه سلع که در ناحیه غربی مدینه نزدیک خندق بود موضع گرفتند، قوای مکه بریاست ابوسفیان از جانب پائین (مغرب) که راه مکه به مدینه بود و سایر قبایل از طرف بالا (نواحی شرقی و شمال شرقی) به مدینه رو آوردند، نیروهای مکه در ناحیه شمال غربی به فاصله نسبتاً زیادی از خندق و اردوگاه مسلمین موضع گرفتند و قبائل هم پیمان آنها در ناحیه کوه احد در شمال مدینه فرود آمدند، با ورود قوای متجاوز احزاب که در ناحیه آسیب پذیر مدینه به منظور حمله منزل گرفتند وضع مدینه غیر عادی اعلام شد و با وجود اینکه بیش از سی نفر سوار از مسلمین روز و شب در طول خندق به پاسبانی و گشت مشغول بودند و با وجود اینکه معبرهای خندق بوسیله گماشتگان مخصوص حفاظت می‌شد و برج‌های

۱- قرآن کریم در سوره ا حزاب آیه ۱۰ راجع به هجوم احزاب میفرماید:
[إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ...].

یعنی در آن هنگام که دشمنان از بالا و پائین بسوی شما آمدند، چون دریای احمر در غرب مدینه واقع است و از مدینه بطرف دریا زمین سرایشیب است - و سیلهائی که از نواحی مدینه برمی‌خیزد به طرف دریا می‌رود از اینرو جانب غرب مدینه پائین و ناحیه شرق و شمال شرقی بالا خوانده می‌شود و نیز در قرآن کریم در باره قافله قریش که از نواحی ساحلی دریای احمر به مکه رفت، میفرماید: [وَالرَّكْبُ اسْفَلَ مِنكُمْ] یعنی کاروان قریش در ناحیه پائین شما بود.

مراقبت در جاهای لازم وجود داشت، با همهٔ اینها وحشت و ترس شدیدی بر مسلمین از مرد و زن مستولی شده بود.

و هر لحظه بیم حملهٔ ده هزار سرباز مجهز احزاب می‌رفت که بدون تردید سه هزار سرباز مسلمان در برابر آنها نیروی مقاومت نداشتند و با اینکه نواحی جنوبی مدینه از نخل‌های زیاد پوشیده شده بود و در نواحی شرقی قلعه‌های یهودیها قرار داشت و بدینجهت در این دو ناحیه خندق نکندند زیرا چندان به آن احتیاج نبود معذالك بیم آن می‌رفت که دشمن به دسته‌های کوچک تقسیم شده و از این دو ناحیه حمله کنند، در هر حال شهر مدینه غرق بیم و اضطراب بود و يك نوع حالت یأس و ناامیدی مرگباری بر مسلمین حکومت می‌کرد بطوریکه بعضی از مسلمانان سست عنصر به بهانهٔ اینکه خانه‌های آنها بی‌حفاظ است از پیغمبر اسلام اجازه می‌گرفتند که به عنوان حفظ خانه‌ها از لشکرگاه فرار کرده به خانه‌های خود بروند و در جنگ شرکت نکنند قرآن کریم حالت رقت بار مسلمین را بطور اشاره گزارش می‌دهد در سورهٔ احزاب آیهٔ ۱۱ می‌فرماید:

هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا:

یعنی مسلمین در آن حادثهٔ خطرناک به آزمایش دشواری گرفتار شده و تسکان سختی خوردند.

در ایام محاصرهٔ مدینه، احزاب مهاجم توسط حُجَیِّ بن اخطب نظیری با یهود بنی‌قریظه که منازل آنها در نواحی شرقی مدینه بود تماس گرفتند و برای آنکه بتوانند هم از داخل شهر و هم از خارج آن حمله کنند از بنی‌قریظه درخواست شرکت در جنگ نمودند.

یهود بنی‌قریظه قبلاً با مسلمین پیمان عدم تعرض منعقد کرده بودند و یکی

از مواد پیمان این بود که: اگر دشمن به مدینه حمله کند به دفاع مشترك پردازند و به همین علت برای حفر خندق به مسلمین ابزار و ادوات دادند ولی به پیشنهاد احزاب تسلیم شدند و بر خلاف مواد پیمان وعده شرکت در جنگ علیه مسلمین دادند و با احزاب همدست و همدستان شده و بطور صریح اعلام جنگ کردند حتی نسبت به پیغمبر اسلام ناسزاها گفتند و بدین وسیله بیش از پیش موجبات بیم و هراس مسلمین را فراهم ساختند و در حساسترین موقع که می بایستی طبق مواد پیمان به دفاع مشترك پردازند با این پیمان شکنی آتش بی نظمی و نا امنی را دامن زدند و حتی يك عده از آنها برای ارباب مسلمین به خانه های آنها حمله کردند و زنان و کودکان را بوحشت و اضطراب انداختند و این امر مسلمین را فوق العاده نگران کرد بطوری که پانصد نفر از سربازان مأمور شدند لشکرگاه را رها کرده بداخل شهر بروند و شب و روز از قسمتهای مختلف شهر حفاظت کنند. احزاب متجاوز بعد از بیست و چند روز محاصره مدینه بعلل و عواملی که جای شرحش نیست بدون جنگ رسمی و بدون موفقیت و با دو سه نفر کشته بدیار خود باز گشتند. پیغمبر اسلام بعد از آنکه مطمئن شد که دیگر احزاب بر نمیگردند مصلحت در آن دید که بنی قریظه را که قبلاً پیمان شکنی کرده و به خانه های مسلمین مسلحانه حمله برده و باز هم بیم آن میرفت که اقداماتی بر ضد مسلمین بنمایند در محاصره خویش در آورد از این رو به سربازان خود فرمان داد که برای محاصره آن ها آماده شوند بیست و پنج روز آنها را محاصره کردند و پیغمبر اسلام هیچگونه دستور حمله نمی داد تا آن که آنها حاضر شدند يك نفر را به حکمیت تعیین کنند و سعد بن معاذ انصاری را که با آنها سوابق دوستی داشت برای این منظور تعیین کردند پیغمبر اسلام که به آنها قول داد به حکمیت راضی شود با این امر موافقت کرد سعد را که در آن وقت مریض و بستری بود حاضر کردند، جلسه دادرسی

تشکیل شد و طرفین نزد سعد اقرار کردند که بحکمیت اوراضی هستند آنگاه قاضی تحکیم حکم کرد مردان جنگی آنها اعدام شوند و اموال منقول آنها بین همهٔ مسلمین و املاک آنها فقط بین مهاجرین که در مدینه صاحب ملک نبودند تقسیم شود و زنان و فرزندان آنها در ملک مسلمین در آیند پس از صدور حکم قاضی و اعلام آن مردان جنگندهٔ بنی قریظه که قبلاً خلع سلاح و بازداشت شده بودند در طول سه روز صبح و عصر اعدام شدند این بود فشردهٔ اصل داستان بنی قریظه و عوامل و اسباب آن.

اینک برای بیان حقیقت مطلب هر يك از قسمت‌های مختلف آنرا جداگانه توضیح میدهم.

سؤال - چرا پیغمبر اسلام دستور محاصرهٔ بنی قریظه را داد؟

جواب - هر منطقه‌ایکه در معرض هجوم دشمن قرار گرفته و هر لحظه خطر حملهٔ دشمن پیش بینی می‌شود بیش از هر چیز احتیاج به نظم داخلی و امنیت محلی دارد و باید قبل از هر کار اوضاع داخلی آنرا تثبیت کرد تا بتوان هنگام تهاجم دشمن بطور کامل بدفاع پرداخت.

و روی همین اصل قبلاً پیغمبر اسلام با قبایل مختلف یهود و از جمله بنی قریظه پیمان عدم تعرض منعقد کرده بود چون بین مدینه و مکه حالت جنگ و وجود داشت و قبلاً معلوم شد که یهود بنی قریظه برخلاف مواد پیمان در حساس‌ترین و خطرناک‌ترین موقع نظم داخلی شهر را بر هم زدند و به طور صریح اعلام جنگ کردند و بخانه‌های مسلمین حمله بردند و پس از آن که نیروهای احزاب بدون موفقیت باز گشتند باز هم وضع شهر مدینه به حال عادی بر نگشته و بی نظمی و نا امنی برقرار بود و هر لحظه احتمال می‌رفت که از طرف بنی قریظه که مسلمین را عصبانی می‌دیدند توطئهٔ دیگری بر ضد حکومت اسلام بشود.

از این رو برای تثبیت اوضاع داخلی و برقرار کردن نظم و آرامش محلی پیغمبر اسلام دستور داد سربازان او که تازه به خانه‌های خود بازگشته بودند به طرف منازل بنی‌قُرَیْظَه که چند کیلومتر تا خانه پیغمبر فاصله داشت رهسپار شده و آنها را در محاصره خود در آورند بدیهی است با این محاصره امنیت شهر تسامین شده خطر توطئه بنی‌قُرَیْظَه برضد مسلمین بر طرف می‌گردد پس دستور محاصره بهیچوجه يك عمل تجاوزکارانه محسوب نمی‌شود بلکه جنبه دفاعی و احتیاطی دارد.

سؤال- چرا در زمان محاصره دستور حمله صادر نشد؟

جواب - از تاریخ جنگ‌های اسلام بخوبی روشن است که پیغمبر اسلام بیش از هر چیز می‌کوشید که تا ممکن است صلح و صفا برقرار باشد و از طرفین خون ریخته نشود و همیشه تسلط بر دشمن مهاجم را بدون خونریزی ترجیح میداد و از این رو در جنگ بدر پیشنهاد صلح را پذیرفت ولی قوای متجاوز مکه آنرا رد کردند، بطور کلی در سیاست خارجی اسلام يك جنبه منفی وجود داشت و آن عدم تعرض ابتدائی و عدم شروع به جنگ بود و در این روش، پیغمبر اسلام از قرآن الهام می‌گرفت در سوره ا حزاب آیه ۴۷ وارد شده است که [وَلَا تُطِيعُ الْكٰفِرِيْنَ وَ الْمُنٰفِقِيْنَ وَ دَعٰ اٰذِيْهِمْ] یعنی از دشمنان خارجی و یادی داخلی آنها پیروی نکن ولی از آزار آنها هم خودداری کن جمله اول جنبه مثبت سیاست خارجی را روشن می‌کند و آن استقلال کامل در روش سیاسی و پیروی نکردن از بیگانگان و یادی داخلی آنها است و جمله دوم جنبه منفی آن را بیان می‌سازد و آن شروع نکردن به آزار و جنگ با آنها است و به پیروی از همین سیاست بود که در هیچ جنگی دستور شروع به حمله صادر نمی‌شد و بهمین علت در تمام ایام محاصره بنی‌قُرَیْظَه با اینکه آنها محارب شناخته شده بودند دستور حمله از طرف پیغمبر

اسلام صادر نشد.

سؤال - چرا پیغمبر اسلام از مسلمین درخواست نکرد که حکم سعد بن- معاذ، قاضی تحکیم را نقض کنند و مردان جنگی بنی قریظه را اعدام نکنند؟
جواب - این موضوع دارای دو جنبه است یکی جنبه قضائی و دیگری جنبه حقوقی و از هر دو جنبه باید روشن شود.

چنانچه سابقاً اشاره کردیم پیشنهاد تعیین حکم و قاضی از طرف خود بنی قریظه شد و شخص قاضی را هم خود آنها انتخاب کردند آنها سعد بن معاذ را بملاحظه سوابق دوستی که بین آنها با او بود انتخاب کردند و پیغمبر اسلام نیز طبق قولی که داده بود موافقت کرد و هیچ گونه توطئه قبلی در بین نبود و معلوم نبود که حکم قاضی چه خواهد بود پس از آنکه قاضی چون بنی قریظه را محارب تشخیص داده بود حکم اعدام آنها را صادر کرد پیغمبر اسلام نمی توانست آنها را نقض کند یا درخواست نقض آن را از مسلمین بنماید زیرا اعدام آنها حق شخصی خود او نبود و اگر حکم قاضی را نقض می کرد استقلال قاضی و امنیت قضائی را عملاً از بین برده بود و این دو ضرر بزرگ برای اجتماع داشت یکی اینکه دیگر کسی به دستگاه قضائی اعتماد نداشت که حقوق خود را در پناه آن استیفاء کند و دیگری آنکه این يك سنت ناروائی می شد و بین مردم باقی می ماند و هر مقام متنفذی به استناد عمل پیغمبر اسلام حکم قاضی را آنجا که بنفع او نبود نقض میکرد پس برای حفظ استقلال قضات و تثبیت امنیت قضائی حکم سعد بن معاذ را نقض نکرد این از نظر جنبه قضائی.

اما از نظر جنبه حقوقی چنانچه پیش از این اشاره کردیم اعدام مجرمی که جرم او جنبه عمومی دارد حق اجتماع است و هیچ مقامی نمی تواند قانون مجازات را متوقف سازد و سابقاً توضیح دادیم که جرم کسیکه مسلحانه به مردم حمله می کند يك جرم

اجتماعی است و اعدام او حق اجتماع است و هیچ کس حق ندارد از مجازات او جلوگیری کند و این مطلب را هم قوانین حقوقی تصدیق کرده و هم قرآن کریم تثبیت نموده است آری ندای عاطفه شخصی این است که سارق مسلح چون اسیر حرص و آز و احتیاج بوده دست به جنایت زده و شایسته است از او بگذرند. ولی ندای اجتماع و روح عدالت عمومی اینست که: حیثیت اجتماع را نباید فدای شخص کرد و نباید نظم عمومی و عدل اجتماعی را به خطر انداخت پیغمبر اسلام هم نمیتواند ندای عدالت اجتماعی را خفه کند و بر خلاف همه عقلائی دنیا و برخلاف حقوق اجتماع ندای عاطفه را اجابت کند زیرا او پرچمدار عدالت است چگونه میتواند عدل اجتماعی را در هم بکوبد و حقوق عمومی را پایمال کند و از مسلمین تقاضا کند که از اعدام مجرمین که محارب شناخته شده و بحکم قاضی تحکیم محکوم بمرگ شده‌اند صرف نظر کنند؟ بنابراین پیغمبر اسلام جز این که مجرمین بنی‌قریظه را که عده آنها را از چهارصد و پنجاه تادو برابر آن نوشته‌اند بدست مجازات بسپارند چاره ندارد و یک مجرم و هزار مجرم در حکم یکسان هستند در عین حال که قلب پر محبت او جریحه‌دار است و در عین حال که ناله زنان و کودکان او را سخت ناراحت کرده است چون رحمة للعالمین است و چون ولی اجتماع است نمیتواند بخاطر حکم عاطفه که یک حکم اخلاقی است حقوق اجتماع را تضييع کند و امنیت عمومی را از بین ببرد او چاره ندارد جز اینکه ناراحتی و تلخی موقت را با همه سختی که دارد تحمل کند تا ذائقه عموم و کام اجتماع شیرین شود او می‌خواهد مکتب وسیع بشریت را پایه‌گذاری کند تا اخلاق فاضله انسانیت که برای تکمیل آن مبعوث شده است در آن مکتب تکمیل گردد از این جهت نمی‌تواند به ندای انسانیت و ناله حقوق اجتماع و نوای روح عدالت عمومی توجه نکند و از مجازات مجرمین

خودداری نماید.

پس معلوم شد که بنی قریظه به آتشی که خود افروختند سوختند، و خورده-گیریهائی که بعضی نویسندگان اروپائی در این مورد می کنند که باید گفت از فرومایگی، قلم را برای تحریف حقایق استخدام می کنند بیشتر جنبه تبلیغاتی دارد نه جنبه تحقیق اگر پیغمبر اسلام قصد خونریزی داشت پس چرا هفتاد نفر اسیر را که در جنگ بدر از نیروی دشمن گرفت اعدام نکرد؟ و چرا در هیچ جنگی قبل از حمله دشمن فرمان حمله نمی داد؟ و چرا هنگام فتح مکه برای جلوگیری از جنگ روابط مخابراتی را با مکه قطع کرد؟ و چرا بعد از آن که مکه را تسخیر کرد فرمان اعدام دشمنان سرسخت را که بیشتر از بیست سال با او مبارزه کرده بودند صادر نکرد؟ بلکه با اینکه آنها در قبضه او و تحت سیطره او بودند حکم آزادی همه را داد؟ اگر اعدام مجرم دیکتاتوری و سفاکی است پس چرا در دنیای متمدن امروز زمامداران ممالک بزرگ از مقامات قضائی و قوه های اجرائی درخواست نمی کنند که از اعدام مجرمین محکوم بمرگ خودداری کنند؟ در عصر موشک و قمر مصنوعی که بیش از هر چیز آزادی مورد احترام ملت های زنده دنیاست چرا افراد محکوم را آزاد نمی کنند؟ و چرا به ناله زنان و کودکان آنها اعتنا نمی کنند و با کمال خشونت محکومین با اعدام را بدست مرگ می سپارند؟ اینها همه برای این است که چون آزادی و امنیت اجتماع مورد احترام همه ملت های زنده جهان است بخاطر حفظ آزادی اجتماع و عدالت و امنیت عمومی از اعدام مجرم خودداری نمی کنند و به حکم عاطفه شخصی کمترین توجهی نمی نمایند پس معلوم شد که داستان بنی قریظه یکی از مواردی است که رابطه بین حکم اخلاقی یعنی عاطفه شخصی و قوانین حقوقی رابطه خصمانه است و بخاطر حفظ حقوق اجتماع حکم عاطفه محکوم بشکست است و از

عمل پیغمبر اسلام دربارهٔ بنی قریظه معلوم میشود که او تا چه اندازه طرفدار نظام اجتماع و بسط عدالت عمومی و برقرار کردن آرامش و حفظ حقوق ملت بوده است.

فَصَلِّ عَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ.



جمادی الثانیة ۱۳۷۹

بانوی مهربان در کنار پدر

شاید کمتر کسی باشد که در محیط اسلامی رشد کرده و کلمه حدیث کساء را نشنیده باشد. نگارنده در یکی از فرصت‌هائی که برایم پیش آمد بر آن شدم که به منابع اصلی این حدیث مراجعه کرده و ریشه و اساس این قصه را از اخبار استخراج کنم به کتاب‌هائیکه در ستون ذیل درج شده، مراجعه نموده و مجموع روایات مربوط به این قصه را که بیشتر از هفتاد حدیث ضبط کرده‌اند مکرر از نظر گذراندم و بدقت بررسی کردم و با اینکه بسیاری از روایات از خلط و خبط و تحریف و اسقاط خالی نبود، اصل داستان و سیر تاریخی آنرا با تلفیق مضامین اخبار از آنها استخراج نمودم و برای توضیح و تقریب مطلب بیاناتی را با سبک مخصوصی که خواننده را رغبت افزاید با بیان متن قصه ممزوج کردم و آنجا که متن قضیه بیان شده است در پاورقی به مدارک روایات اشاره نموده‌ام امید است این بررسی و کنجکاوای نزد اهل فضل و کمال مقبول افتد.

کتابهایی که برای بررسی قصه کساء مورد مراجعه بوده

تفسیر کبیر طبری	تألیف	محمد بن جریر طبری
تفسیر الدر المنثور	»	سیوطی
تفسیر فرات	»	فرات بن ابراهیم
تفسیر مجمع البیان	»	امین الاسلام طبری
تفسیر برهان	»	سیدهاشم بحرانی
غایة المرام	»	سیدهاشم بحرانی
امالی و مجالس	»	شیخ طوسی
اکمال الدین	»	صدوق
الکلمة الغراء	»	شرف الدین
البرهان علی وجود صاحب الزمان	»	سید محسن امین

* * *

بانوی جوان و مهربان در اندیشه بود که برای پدر عزیزش غذای چرب و نرمی تهیه کند او شاید فکر میکرد: پدري که در میدانهای جنگ ناراحتیها کشیده و صحنه‌های اسف‌انگیز و دلخراش دیده و کشته‌های یاران و عزیزان خود را مشاهده کرده و در اداره امور مملکت و حل مشکلات اجتماع رنجها برده و برای راهنمایی گمراهان لجوج و سرکش عذابها تحمل نموده و تلخی‌ها چشیده و همواره بر سر آن است که گرز دست بر آید دست به کاری زند که: ملت خود را با همه نادانی و چموشی که دارند ملتی روشنفکر و با ایمان و خیرخواه و مهذب گرداند و آنها را مردمی میانرو و معتدل کند که پایه ملیت خود را بر علم و تحقیق و روشن بینی و تقوی استوار کنند و در سیر تکاملی خود به آن درجه برسند که ملت‌های دیگر را تحت سرپرستی و تربیت

خود در آورند.

او شاید با خود می‌اندیشد که پدر گرامیش برای تثبیت اوضاع مملکت و در هم کوبیدن توطئه‌های خائنانه دشمنان داخلی (منافقین) و برای تنظیم امور اقتصادی و فرهنگی و قضائی و ارتشی کشور نو بنیادش و برای تعقیب سیاست مثبت و مستقلی که در برابر کشورهای بیگانه در پیش گرفته که باید براساس آن سیاست؛ ملت‌های دیگر را در يك محیط آرام با حفظ صلح و آرامش به سوی حق دعوت کند پدرش برای انجام این امور حیاتی با موانع و مشکلات زیادی مواجه است و بدون تردید به حال مردم نادان و نامهربان که عقل و وجدان خود را کشته و با کمال خشونت دعوت وی را رد می‌کنند سخت متأسف و ناراحت است. او شاید تصویری کرد. تنها وسیله‌ای که يك خانم با محبت که از لحاظ ثروت در ردیف طبقه سوم اجتماع قرار دارد و همسر تهری دست و بلند همتش آنگاه که از جنگ و سربازی فارغ است باید از دسترنج خویش زندگی خانواده‌اش را تأمین کند تنها وسیله‌ای که خانمی مانند او می‌تواند فراهم آورد که تا يك اندازه از رنج روحی و ناراحتی فکری پدرش بکاهد اینست که غذای مطبوعی تهیه نموده به پیشگاه وی تقدیم کند تا اینکه آن پدر از غذائیکه با دست هنرمند این دختر تهیه شده تناول کند و چند لحظه از غم دل بیاساید.

و شاید هم هیچیک از این خاطرات در خاطر او نبود بلکه فقط از روی عاطفه فرزندنی خواست برای پدر عزیزش غذائی تهیه نماید. فاطمه عزیز غذای چرب و نرمی که آنرا عصیده^۱ می‌گفتند بطوریکه معمول آن زمان بود در يك دیگ کوچک سنگی پخت و آن را روی طبقی گذاشته به منزل پدر ارجمندش

۱ - عصیده که آنرا حریره هم می‌گفتند غذائی است که از آرد و روغن شیبه بجلوا

برده تقدیم حضرتش کرد^۱.

بدیهی است، پدریکه فاطمهٔ مهربانرا جزئی از خود میدانند و از خشنودی وی خشنود و از ناراحتی او ناراحت میشود تا چه اندازه از این عمل پسندیدهٔ دخترش مسرورگشته از وی قدردانی مینماید و تا چه اندازه از تناول کردن غذائیکه گوئی با مهر و محبت دخترغم خوارش آمیخته شده لذت میبرد پدرگرمی با قیافهٔ باز و لبخند مهرآمیز هدیهٔ دخترش را پذیرفت ولی روا نداشت دور ازداماد مخلص و فداکارش و دور از نوه‌های محبوب و شیرین زبانش آن غذا را تناول کند فرمود برو همسر و دوفرزندت (حسنین) را بیاور^۲ فاطمه بیدرنگ بمنزل برگشت.

در انتظار عزیزان

پدر فاطمه چشم بدر دوخته در انتظار عزیزانش دقیقه شماری میکنند. امّ سلمه همسر خدمتگزار پیغمبر که آنروز نوبت او بود از وی پذیرائی کند در کنار همسرش نشسته ناظر وضع مجلس است و قهراً چون رسول خدا را بحال انتظار می‌بیند اوهم چشم براه و منتظر وقایع بعدی است. آیا انتظار پیغمبر بطول میانجامد و باید برای مدت زیادی چشم براه بماند یا علی در منزل است و زود باتفاق همسر و فرزنداناش بمنزل رسول خدا آمده بحالت انتظار وی خاتمه می‌دهد؟ خوشبختانه علی در منزل بسود و انتظار پیغمبر خیلی طول نکشید^۳.

۱- غایة المرام محدث بحرانی از مسند احمد بن حنبل و تفسیر فرات بن ابراهیم.

۲- تفسیر الدر المنثور، تفسیر فرات بن ابراهیم، تفسیر مجمع البیان و غایة المرام خبر

۸ باب اول از مقصد ۲

۳- تفسیر الدّر المنثور، تفسیر فرات بن ابراهیم و غایة المرام خبر ۸ باب اول از مقصد ۲

وضع مجلس تغییر کرد

انتظار تمام شد قیافه فاطمه بار دیگر نمایان گشت او دست دو فرزندش را که در آنوقت دو سه ساله بودند گرفته از جلو و علی از دنبال آنها بمنزل پیغمبر وارد شدند.^۱

ام سلمه با اشاره پیغمبر بر خواسته بکناری رفت^۲ زیرا با بودن علی شایسته نبود همسر پیغمبر آنجا بنشیند مجلس کاملاً خصوصی شد مجلس اُنسی بود و محفل قدسی محیطی بود مملو از صفا و صمیمیت و مهر و محبت دلها شاد و قیافه‌ها خندان رسول خدا با علی که او را چون نفس خود می دانست و با فاطمه که وی را جزئی از خود معرفی می کرد و با دو نبیره عزیزش که آنها را دو ریحانه خود می نامید خلوت کرده در چنین محیط گرمی همه گرد طبق نشسته از آن غذائی که دختر پیغمبر برای پدرش هدیه آورده تناول کردند و بدون تردید از غذای روحی یعنی از انس و الفت و مهر و محبت بیشتر بهره مند گشتند پس از تناول غذا و انجام آداب مجلس غذا مایل شدند دسته جمعی استراحت کنند رسول خدا حسنین را در آغوش گرفته دراز کشید علی و فاطمه هم بدستور پیغمبر کنار وی استراحت کردند.^۳

رسول خدا باقیمانده کسائی که زیر اندازشان بود روی خود و آنها انداخت^۴ زیرا شایسته است خانواده نبوت در هر حال رعایت منتهای ادب و نزاکت را بنمایند از اینرو باقیمانده زیر اندازشان را روی خود و آنها انداخت تا در حال

۱- غایة المرام بحرانی از مسند احمد بن حنبل و تفسیر فرات بن ابراهیم.

۲- غایة المرام خبر ۱۵ باب اول از مقصد ۲

۳- غایة المرام بحرانی خبر ۱۲ از مقصد ۲ از طرق شیعه

۴- غایة المرام و مجمع البیان از تفسیر ثعلبی

استراحت کاملاً مستور و محفوظ باشند، و بسدین ترتیب همگی زیر کساء (پتو) آرمیدند عزیزان پیغمبر در سایه صفا و محبت و شفقت و رأفت پدرانۀ وی استراحت کردند و در آن محیط گرم و صمیمی با آرامش روح و آرامش بدن بیاسودند. در اینجا مهر پدرانۀ پیغمبر که از اعماق روحش برمی‌خاست جنبش کرد و دوستی و محبت عمیق وی که از ریشه جاننش سرچشمه می‌گرفت باهتر از آمد.

آیا چه هدیه‌ای می‌تواند به عزیزانش تقدیم کند که محبت ریشه‌دار وی را نسبت بآنان تفسیر نماید؟

آیا چه جایزه‌ای میتواند به آنها اعطا کند که از علاقۀ مخصوص وی بآنان درست پرده بردارد؟

دعای مخصوص

بهترین هدیه در نظرش این بود که دست راست خود را از زیر کساء بیرون آورده بطرف آسمان اشاره کند^۱ و با توجه مخصوص از درگاه خداوند مسئلت نماید: بارالها این عده خانواده عزیز من هستند خدایا برای همیشه دامن آنها را از هر پلیدی و آلودگی پاک نگهدار و ساحت آنان را از ناپاکی دور بدار^۲.

اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَيْتِيْ وَ عِيْرَتِيْ فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا^۳.

۱- غایة المرام خبر ۸ باب اول از مقصد ۲

۲- تفسیر مجمع البیان و غایة المرام خبر ۲۹ و ۳۱ باب دوم از مقصد ۲

۳- معلوم میشود وقوع این قضیه متعاقب نزول آیه تطهیر بوده است زیرا این دعاء اقتباس از آن آیه است. و روایات دیگری هم بر این معنی دلالت میکند مثل روایتی که در امالی شیخ طوسی و مجمع البیان نقل شده است که در آن روایت امام حسن مجتبی (ع) فرموده است. لَمَّا اُنزِلَتْ آيَةُ التَّطْهِيرِ جَمَعْنَا رَسُوْلَ اللّٰهِ فِيْ كِسَاءِ الْخ.

تو گوئی با این دعا و مناجات و با این سؤال و ابتهال دست آنها را گرفته با خود بمعراج روحانی برده و در مدارجی از عالم صفا و نور بپرواز آورد و در این پرواز آنقدر اوج گرفتند که در حالیکه محو دعای پیغمبر شده بودند در آن حال جذب به دولت وصال و زلال حیوة رسیدند.

میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آنکه اشتر میچراند

هَنَسِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ

اندیشه بیجا

در اینجا ام سلمه که در کناری ناظر تمام جریان بود به هوس افتاد که در کنار همسرش زیر کساء استراحت کند غافل از اینکه در چنین حالتی با ادب حریم رسالت مناسب نیست که وی در کنار شوهرش بیاساید او فکر نمی کرد که مقام نبوت بیش از اندازه محترم است و با احترام آن مقام باید خانواده رسالت از هر گونه بی نزاکتی برکنار باشند و نباید او که جزء خانواده رسالت است به پیروی از هوس زنانه در چنین حالی که عزیزان پیغمبر در کنارش آرمیده اند در کنار همسرش بیاساید خصوصاً که علی هم جزء این عده است و با بودن وی استراحت ام سلمه در کنار شوهرش دور از ادب و نزاهت بیت نبوت است.

ام سلمه غافل از همه این معانی جلو آمد و خطاب به رسول خدا کرده گفت: آیا نه این است که من از خانواده توهستم^۱ این گفت و بسا آن انعطاف مخصوص که در طبیعت زنان هست یکطرف کساء را بلند کرد که زیر آن رفته استراحت کند. پیغمبر خدا این عمل را نپسندید و کساء را از دست او کشید^۲ و فرمود: بجای

۱- غایة المرام خبر ۲ و ۱۲ باب دوم از مقصد ۲.

۲- غایة المرام خبر ۹ باب اول از مقصد ۲.

خود باش و با این عمل بوی فهماند که : شایسته نیست در چنین حالت تو در کنار من بیاسائی ولی برای اینکه آزرده نشود بوی فرمود: تو بسوی نیکی و خوشبختی می روی إِنَّكَ إِلَىٰ خَيْرٍ^۱

در خلوت بود

از قرائن احوال معلوم می شود که این واقعه در خلوت و دور از اجتماع اصحاب واقع شده زیرا شخصی مانند رسول خدا در حضور مردم و اجتماع اصحاب باداماد و دختر و نوه هایش زیر پتو نمی خوابد و در اجتماع مردم ام سلمه همسر پیغمبر هوس نمی کند در کنار شوهرش زیر کساء استراحت کند بنابراین کسانی که حاضر قضیه بوده اند فقط رسول خدا و علی و فاطمه و حسین (ع) و ام سلمه بوده اند از اینرو باید گفت؛ غیر از اصحاب کساء و ام سلمه هر کس از اصحاب پیغمبر (ص) قصه کساء را بدون واسطه نقل کرده از آن عده شنیده و در مقام نقل چنانکه عادت بسیاری از ناقلان اخبار است واسطه را اسقاط کرده و به اصطلاح بطور ارسال نقل کرده است.^۲

۱- تفسیر عمل رسول خدا این است که در حریم اهل بیت بودن تو نباید سبب شود که رعایت منتهای ادب و نزاکت را تمنائی بلکه بعکس باید چون در حریم رسالت هستی بیش از دیگران جنبه ادب و نزاهت را حفظ کنی و در چنین حالی هوس نکنی که در کنار من بیاسائی ولی ترا مژده میدهم که بسوی خیر و سعادت می گرائی.

۲- محمد بن جریر طبری متوفای سال ۳۱۰ هجری در تفسیر کبیر خود قصه کساء را به سند خود از عمر بن ابی سلمه نقل کرده است بنابراین، احتمال دارد عمر بن ابی سلمه که فرزند ام سلمه از شوهر سابقش بوده و در آنوقت پنج شش سال داشته و در خانه پیغمبر می زیسته حاضر قضیه بوده باشد و با اینکه کودک بوده خصوصیات واقعه را بدین سپرده و بعداً نقل کرده باشد ولی مثل سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و عبدالله بن جعفر و واثله بن اسقع و عایشه و دیگران که دیده می شود این قضیه را بدون واسطه نقل کرده اند باید گفت: حاضر قضیه نبوده و این حدیث را بطور ارسال نقل کرده و واسطه را اسقاط نموده اند.

مستفیض است

بنابر آنچه گفتیم که قصه کساء در خلوت اتفاق افتاده سند حدیث کساء متواتر نیست زیرا ناقلان اصلی آن منحصر است باصحاب کساء و ام سلمه (و بنابر احتمالی عمر بن ابی سلمه فرزند ام سلمه) و کسی را ندیده‌ام که در میان اصحاب کساء این قصه را از رسول خدا و فاطمه نقل کرده باشد از اینرو باید گفت راویان اصلی قصه کساء چهارتن هستند: علی و حسن و ام سلمه و چنین حدیثی را در اصطلاح مستفیض می‌گویند ولی ناگفته نماند که قرائن زیادی در کار هست که کسی که به تاریخ اسلام آشنا باشد در وقوع این قضیه هیچگونه تردیدی نمی‌کند و این قصه بعداً بقدری معروف شد که آن روز را روز کساء گفتند و رسول خدا و علی و فاطمه و حسنین (ع) باصحاب کساء ملقب گشتند.

این بود اصل و ریشه داستان کساء و اینک بذکر سیر تاریخی آن می‌پردازیم:

سیر تاریخی واقعه کساء

اگرچه این واقعه آنروز که اتفاق افتاد يك قصه کاملاً عادی و ساده بود زیرا سبب اصلی آن فقط این بود که دختر پیغمبر بفرگ افتاد برای پدرش غذای مطبوعی بپزد و پدرش مایل بود که آن غذا را با عزیزانش تناول کند و پس از صرف غذا بر حسب عادت استراحت کردند و رسول خدا از روی علاقه مخصوصی که به آنها داشت در باره آنان دعا کرد ولی با گذشت زمان ارزش تاریخی پیدا کرد و چون از محبوبیت باندازه علی و فاطمه و حسنین (ع) در نزد پیغمبر حکایت می‌کرد در مقام ذکر افتخارات آن‌ها در چند مورد به آن استدلال شده است.

معمولاً قضایای عادی هنگامی که رخ می‌دهد چندان مورد توجه و عنایت

نیست وای با گذشتن زمان کم کم جنبه تاریخی پیدا می کند و برای ذکر افتخارات یا بیان روحيات اشخاص یا توضیح وضع محیط یا امور دیگر از آن استفاده می شود برای نمونه به ذکر يك شاهد تاریخی قناعت می کنیم:

علی (ع) آنگاه که کودک بود در کنار مهر و عنایت رسول خدا (ص) بسر برد و در خانه او بزرگ شد گاهی پیغمبر اکرم او را در آغوش خود می فشرد و گاهی لقمه می جوید و بدهان وی می گذاشت و گاهی وی را در بستر کنار خود می خوابانید و گاهی بدن خود را با بدن او تماس می داد که بوی بدن آن حضرت را استشمام می کرد اینها همه اموری عادی و طبیعی بود که رسول خدا (ص) نسبت به عموزاده عزیزش که آن روز کودکی شیرین ودوست داشتنی بوده انجام می داد.

ولی پس از گذشتن حدود شصت سال همین امور ساده و عادی ارزش تاریخی پیدا کرد و علی برای آنکه اثبات کند که تا چه حد به رسول اکرم (ص) نزدیک بوده و از همان کودکی چه اندازه مورد مهر و محبت وی قرار داشته است بذکر آنها پرداخته است.

در نهج البلاغه در اواخر خطبه قاصعه که در اواخر عمر انشاء فرموده است پس از آنکه از جنگ جمل و صفین و نهران سخن می گوید و از مجاهدات خویش در آن سه حادثه بزرگ اسم می برد و از فداکاریهای خود در زمان پیغمبر (ص) یاد می کند چنین می فرماید:

وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ بِالْقَرَابَةِ وَالْمَنْزِلَةِ
الْخَصِيصَةِ وَضَعْنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلِدٌ؛ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ وَ
يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَيُمِسُّنِي جَنَدَهُ وَيُسْمِنُنِي عَرَفَهُ وَكَانَ
يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ!

یعنی شما همه خویشی نزدیک و منزلت مخصوص و مقام ارجمند مرا در نزد رسول خدا (ص) دانسته‌اید او مرا آنگاه که کودک بودم در دامن خود می‌پروراند و در آغوش خویش می‌گرفت و در کنارش در بستر می‌خوابانید و جسد خود را با من تماس می‌داد چنانکه از نکهت وی استشمام می‌کردم و لقمه را می‌جوید و بدهان من می‌گذاشت.

درست است که اظهار محبت رسول خدا (ص) نسبت به عموزاده عزیز خود در وقتیکه در کنار مهر و عنایت وی بسر می‌برد و کودکی دوست داشتنی بود يك امر طبیعی و عادی است و لقمه به دهان او گذاشتن و در آغوش گرفتن يك امر کاملاً ساده است اما از آن جهت که از محبت عمیق پیغمبر خدا (ص) نسبت بوی حکایت می‌کند پس از گذشتن شصت سال از وقوع این قضایا و پس از آن که تحولات زیادی بعد از وفات رسول اکرم (ص) بوقوع پیوست و يك ربع قرن علی (ع) از صحنه سیاست کنار بود و بعد از آن زمان در زمان خلافتش به سه جنگ خانمانسوز مبتلا شد بعد از وقوع این همه امور بدیهی است که بعضی افراد ساده و مخصوصاً جوانانی که در محیط آلوده سیاست اسلامی خصوصاً زمان عثمان و بعد از او بزرگ شده‌اند نسبت بمقام و منزلت علی (ع) در نزد رسول خدا (ص) تردید حاصل می‌کنند اینجاست که همان اعمال ساده و عادی پیغمبر اکرم (ص) نسبت بوی و اظهار لطف و محبت آن حضرت در باره او ارزش تاریخی پیدا می‌کند و علی (ع) برای اثبات یا تذکر بموقعیت خود بعمل رسول خدا (ص) استشهاد می‌کند.

این مطلب را از آن جهت ذکر کردم که معلوم شود قصه کساء هم با اینکه هنگامی که واقع شد کاملاً طبیعی و عادی بود اما از آن جهت که از محبت عمیق و ریشه‌دار پیغمبر خدا (ص) نسبت به علی و فاطمه و حسنین (ع) حکایت می‌کند

پس از گذشتن چند سال برای اثبات موقعیت و مقام آنها ارزش پیدا کرد از اینرو در چند مورد که مقام مقتضی بوده و ظروف و احوال ایجاب می کرده برای همین منظور بدان استشهاد گردیده و این قصه به عنوان یکی از مفاخر این عده یاد شده است:

علی (ع) و قصه کساء

عمر بضریت غلام ایرانی از پای درآمد و امر خلافت را بشواری افکند و شش نفر را که یکی از آنها علی (ع) بود در آن شوری شرکت داد^۱ و گفت بساید حداکثر تا سه روز از میان خود خلیفه را انتخاب کنند و گرنه هر شش نفر اعدام شوند. عمر در سال بیست و سه هجری درگذشت و کشور جوان اسلامی که تازه در جهان آنروز مقام شامخی احراز کرده بود در آستانهٔ يك تحول عظیم سیاسی واقع شد طبیعی است که موقعیت سیاسی کشورهائی که از پیشروی اسلام بیم داشتند در برابر مملکت اسلام تغییر می کرد و مسلمین که کشور نویناد را بی سرپرست می دیدند با بی صبری منتظر بودند که ابوظلحه انصاری (مأمور اجرای فرمان عمر) کاندیداهای خلافت را دعوت کند تا از میان خود خلیفهٔ جدید را برگزینند سه روز بیشتر مهلت نبود و اگر پس از سه روز خلیفه انتخاب نمیشد باید هر شش نفر اصحاب شوری اعدام شوند تا مسلمین خود با انتخاب خلیفه اقدام نمایند در طول چهل و هشت ساعت بین کاندیداها و بین مردم در اطراف اینکه آیا خلیفهٔ جدید چه کسی خواهد بود سخنها بمیان آمد، و گاهی بر اثر غلیان احساسات کلماتی خشن و درشت رد و بدل می گشت و گاهی از سیاست عمر در امر شوری

۱- پنج نفر دیگر آنها عبارت از سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، عثمان،

طلحه و زبیر بودند.

انتقاد میشد.^۱

مدینه کانون ناراحتی و جنگ اعصاب و طغیان احساسات شده بود از میان اصحاب شوری علی (ع) و عثمان بیشتر شانس انتخاب شدن داشتند و نام آندو بیش از دیگران برده میشد روز سوم رسید^۲ روز سوم روز تعیین سرنوشت مملکت بود روزی بود که اصحاب شوری یا باید با حسن انتخاب خود زمام حکومت را بدست يك فرد برجسته ولایق و عالم و پرهیزکار و طرفدار حق و عدالت بسپارند و یا با اعمال غرض و سوء انتخاب مسیر سیاست کشور را عوض کرده بذرفتنه و انقلاب را بیفشانند کاندیداها دعوت شده مجتمع گشتند و جمعیت انبوهی از مردم که با بی صبری منتظر تشکیل جلسه شورای خلافت بودند برای نظارت در امر خلافت گرد آمدند مجلس رسمیت یافت عبدالرحمن عوف که از حق خلافت صرف نظر کرده بود تا انتخاب خلیفه با اختیار او باشد برای احترام بافکار عمومی و اظهار بیطرفی رو به جمعیت مردم کرده گفت؛ ای مردم شما رای بدهید که از علی (ع) و عثمان کدام را بخلافت انتخاب کنم؟ در این لحظه عبدالرحمن عوف^۳ محور

۱- شرح ابن ابی الحدید. جلد اول. صفحه ۶۴. طبع مصر

۲- شرح ابن ابی الحدید. جلد اول. صفحه ۶۵. طبع مصر

۳- عبدالرحمن عوف شوهر خواهر عثمان بود و سعد بن ابی وقاص که از همزاده های او بود حق انتخاب خود را بوی واگذار کرده بود چنانچه طلحه نیز حق خود را بعثمان و زبیر حق خود را به علی (ع) تفویض نموده بودند باین ترتیب اصحاب شوری سه نفر شدند (علی و عثمان و عبدالرحمن) که هر کدام دارای دورای بودند عبدالرحمن به آن دو نفر گفت، کدام يك از شما از حق خلافت میگذرید که انتخاب خلیفه با اختیار او باشد آنها سکوت کردند آنگاه گفت شاهد باشید من حق خلافت را از خود سلب کردم که انتخاب خلیفه با اختیار من باشد.

شرح ابن ابی الحدید. جلد ۱ صفحه ۶۳ طبع مصر.

سیاست اسلامی است سیاست کشور چون حلقهٔ انگشتر در انگشت اوست می - تواند بهر طرف که بخواهد بگرداند میتواند بایک اشاره مملکت را در راه ترقی و تعالی بیان دزد و میتواند نهال فتنه را بنشانند و کشور را بسوی پرتگاه فساد سوق دهد. هنگامیکه از مردم دربارهٔ انتخاب علی (ع) یا عثمان کسب تکلیف کرد کسانی از طرفداران علی (ع) از قبیل عمار یاسر با ابراز احساسات شدید خواستار انتخاب وی شدند و کسانی از طرفداران عثمان از قبیل عبدالله بن ابی سرح انتخاب عثمان را پیشنهاد کردند احساسات طرفین سخت طغیان کرد و سخنانی درشت و خشن بیکدیگر گفتند خشونت و تندی بحدی شدید شد که بدشنام گفتن رسید غوغای عجیبی برپا شد انبوه جمعیت حیران و سرگردان ناظر جریان بودند گذشتن زمان و بازی روزگار علی (ع) را در ردیف اشخاصی قرار داده است که هیچگاه خود را همسنگ و همدوش آنها نمی داند:

مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِتَى مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النِّظَائِرِ

در مثل چنین لحظات بحرانی بود که علی (ع) برای اثبات مقام و منزلت خود برخی از فضائل بی شمار و سوابق درخشان خویش را بر شمرد و در ضمن ذکر فضائل، قصهٔ کساء را دلیل بر محبوبیت و موقعیت خود نزد رسول خدا قرار داده فرمود:

شما را بخدا سوگند می دهم آیا در میان شما کسی هست که پیغمبر اکرم (ص) او را با همسر و دوفرزندش زیر کساء جمع نموده و در حق آنها دعا کرده باشد؟ گفتند: بغیر از شما کسی نیست که دارای این منزلت باشد.^۱

۱- احتجاج طبرسی. علی با سخنان محکم و نافذ خود دلیلهای روشن آورد ولی

تا آنجا که من میدانم در سیرتاریخی واقعه کساء این اولین دفعه‌ای است که پس از گذشتن بیشتر از پانزده سال از وقوع آن قضیه در مقام ذکر افتخارات اصحاب کساء بدان استدلال شده و بعنوان يك نمونه برجسته از محبوبیت علی (ع) در نزد رسول خدا (ص) از آن یادگشته است.

امام حسن و قصه کساء

علی (ع) در همان ایامی که فرمان بسیج داده و آماده بود صحنه صِفین را تجدید کند بضریت عبدالرحمن بن ملجم بخون غلطید در آن ایام بین عراق و شام، حالت جنک وجود داشت و چون جلسه تحکیم بر خلاف مواد پیمانی که بین طرفین منعقد شده بود پایان یافت امیر المؤمنین (ع) حکم این جلسه را قانونی نمی‌دانست.

گرچه جنک تا پایان مجلس تحکیم بطور موقت تعطیل شده بود ولی علی (ع) پس از صدور حکم عمر و بن العاص بخلافت معاویه که از روی حيله و تدلیس صادر شده بود بلافاصله غیرقانونی بودن آن حکم را و همچنین آمادگی خود را برای تجهیز قشون بمنظور برانداختن فتنه و سرکوبی عوامل فساد اعلام داشت.^۱ این اعلام جنک برای معاویه بی اندازه باعث نگرانی بود اما چرخ بازیگر يك دور بازی کرد و شمشیر زهر آلود آن مرد مرادی محاسن علی (ع) را بخون سرش رنگین کرد و بهمان ضریت از جهان درگذشت.

← سرانجام عبدالرحمن عوف که عمر درباره او میگفت: ایمان تو از نصف ایمان مسلمین بیشتر است! برادر زن خود را بخلافت انتخاب کرد حالا این انتخاب صد درصد صحیح! تا چه حد بنفع مسلمین و اسلام تمام شد اهل اطلاع بهتر میدانند.
۱- شرح ابن ابی الحدید. جلد اول. صفحه ۲۰۰. طبع مصر.

بهمان اندازه که خبر فرمان بسیج علی (ع) برای معاویه تلخ و ناگوار بود خبر درگذشت امیرالمؤمنین (ع) برای وی مسرت بخش و فرح انگیز بود هنگامیکه خبر وفات امیرالمؤمنین (ع) بوی رسید گفت:

إِنَّ الْأَسَدَ الَّذِي كَانَ يَفْتَرِشُ ذِرَاعَيْهِ فِي الْحَرْبِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ
آن مرد شیر دلی که میدان جنگ را آسایشگاه خود میدانست از جهان درگذشت.

علی (ع) سه چهار روز پیش از آنکه ضربت بخورد قشون خود را منظم کرده و هر يك از حسین بن علی (ع) و قیس بن سعد و ابویسوب انصاری را بفرماندهی ده هزار سرباز انتخاب نموده و افسران دیگری را باختلاف مراتب آنها، بریاست عده‌های دیگر منصوب فرموده بود. با ضربت خوردن وی سربازان از لشکرگاه برگشته چون رمه بی‌شبان متحیر و سرگردان بودند.^۱

معاویه هیچ‌ده روز پس از وفات علی (ع) برای حمله بعراق از دمشق با قشون مجهزی بموصل آمد.^۲

امام حسن مجتبی (ع) وارث يك چنین وضع آشفته شد و تصمیم داشت که تصمیم پدرش را اجراء کند و صحنه صفین را تجدید نماید و معاویه را که بعنوان يك استاندار باغی سوریه و اخیراً مصر را از کشور عظیم اسلامی جدا کرده و از فرمان حکومت مرکزی سرپیچی می‌کرد و آماده حمله بعراق بود سرکوب نموده و وحدت مملکت و استقلال آنرا حفظ نماید.

امام حسن (ع) که فرماندهی کل قوای عراق با او بود در چنین لحظات بحرانی و حساس فرمان بسیج داد و دوازده هزار سرباز بعنوان مقدمه الجیش

۱- نهج البلاغه. از سخنان توف بکالی در ذیل خطبه ۱۷۷

۲- تاریخ یعقوبی. جلد دوم. صفحه ۱۵۶. طبع بیروت.

به ریاست عبیدالله بن عباس برای جلوگیری از طغیان معاویه اعزام کرد و به عبیدالله دستور داد با مشورت قیس بن سعد کار کند این عده را در طلیعه سپاه فرستاد و بقیه سربازها را در مدائن فرود آورده در فکر تعقیب نقشه دفاعی خود بود که خبر آوردند: معاویه با وعده یک میلیون درهم عبیدالله فرمانده طلیعه قشون را فریفته و او هم با هشت هزار از سربازهای خود به معاویه ملحق گشته ولی قیس بن سعد با باقیمانده آن عده بجای مانده اند.

از طرف دیگر معاویه افرادی را محرمانه در میان لشکر امام حسن علیه السلام فرستاد تا اشاعه دهند که قیس بن سعد با معاویه صلح کرده و کسانی را در میان سربازان قیس فرستاد تا شایع کنند که حسن بن علی (ع) با معاویه کنار آمده و اشخاصی را چون مغیره بن شعبه برای ملاقات با امام حسن (ع) به مدائن فرستاد تا پس از ملاقات؛ اخباری را در بین مردم پخش کنند که آنها را سرگردان نمایند و یک عده را بر ضد حسن بن علی (ع) تحریک نمایند از این رو در بین مردم رواج دادند که بحمدالله خداوند بوسیله حسن بن علی (ع) خون مسلمین را حفظ کرد و او حاضر شد با معاویه صلح کند تبلیغات آنها در افکار سربازان عراق تا حدود زیادی اثر کرد و وضع روحی لشکر امام حسن (ع) بی اندازه آشفته شد.

بحدی این شایعات افکار سربازها را منحرف کرد که افراد جدی و سلحشور که با سرسختی آماده جنگ بودند نسبت به امام حسن (ع) بدبین شده و با تحریک افراد فتنه انگیز به خیمه های وی حمله برده، امتعه آنها را بفرات بردند و وضع نا مطلوبی بوجود آوردند که حسن بن علی (ع) ناچار شخصاً به طرف ساباط حرکت کرد و مردی که قبلاً کمین کرده بود بوی حمله برده و ران او را سخت مجروح نمود خون ریزی به قدری زیاد شد که امام حسن (ع) ناچار شد بستری

شود.^۱

معاویه ذیل يك نامه سفید را امضاء کرده برای وی فرستاد و بیفام داد که هر چه میخواهی در این نامه بنویس من حاضرم با هر شرطی که تو بنویسی صلح کنم.

در يك چنین اوضاع اسف آوری حسن بن علی (ع) با معاویه کنار آمد: و این معنی باعث شد که بعضی افراد ساده، دیگر با چشم تعظیم و احترام بوی نگاه نکنند در چنین محیط گنج کننده و آشفته امام حسن (ع) به منبر رفت تا جریان صلح و علل آنرا برای عموم مردم شرح دهد.

در اینجا برای رفع هرگونه شبهه و اثبات مقام و موقعیت خود برخی از فضائل خاندان پیغمبر (ص) را برشمرد و در ضمن، قصه کساء را بعنوان يك نمونه برجسته از منزلت و محبوبیت خود نزد رسول خدا (ص) بدینگونه نقل کرده فرمود: آنگاه که آیه تطهیر نازل شد رسول خدا (ص) مرا با پدر و مادر و برادر در زیر کسائی که از ام سلمه بود جمع کرد و گفت: پروردگارا اینها خانواده عزیز و همت من هستند دامن آنها را از هرگونه ناپاکی و پلیدی پاک بدار.^۲

این دومین مرتبه است که در سیر تساریخی قصه کساء پس از گذشتن سی و اندی سال از تاریخ وقوع آن قصه در سنه چهل و يك هجری برای اثبات موقعیت خاندان علی (ع) بدان تمسك و استشهاد شده است.

و ائله بن اسقع و قصه کساء

فکر خام و سیاست غلط و عمال کم تجربه یزید حادثه تلخ و اسفناک کربلا

۱- تاریخ بهقوی جلد دوم صفحه ۱۵۶. طبع بیروت.

۲- مجالس شیخ طوسی ره

را بوجود آورد و پس از وقوع حادثه، ایادی حکومت و هم چنین خود یزید سمی داشتند این روش وحشیانه دستگاه حاکمه را حق بجانب جلوه دهند و روی این موضوع تا آنجا که توانستند از زبان گویندگان استفاده کرده و افکار عمومی را مشوش و منحرف ساختند و حسین بن علی (ع) را يك فرد آشوب گر و عامل کودتا معرفی نمودند و لفظ خارجی که استعمال می کردند مقصودشان همین معنی بود آنها میگفتند: حسین بن علی (ع) بدون هیچ مجوز قانونی بر ضد حکومت مرکزی اسلام پرچم انقلاب بر افراشته و ایجاد تشنج و آشوب کرده و نظم عمومی را برهم زده و می خواسته است حکومت اسلامی را با يك کودتای سرخ و ازگون گرداند ولی دولت یزید مسوق شده است که عوامل انقلاب را نابود کرده و کودتا را عقیم نماید و نظم اجتماع را هم چنان نگاهداری کند.

این تبلیغات گرچه در کوفه چندان مؤثر نشد چون اکثریت مردم کوفه هم حسین بن علی (ع) را درست می شناختند و هم از علل وقوع آن حادثه آگاه بودند اما در شام تا حدود زیادی در افکار مردم تأثیر کرده بود زیرا در دوران چهل ساله حکومت معاویه سیاست وی ایجاب می کرد که افکار مردم شام را همچنان خام نگه دارد و بعداً نسبت به علی (ع) و خاندانش آنطور که خودش میل داشت تبلیغ کرد از اینرو فکر مردم آن نواحی مستعد بود که تبلیغات دستگاه حکومت را درباره حسین بن علی (ع) بپذیرد بدین جهت هنگامی که کاروان اسیران را با آن وضع اسفناک وارد دمشق کردند اکثریت مردم شادی می کردند پیر مرد سالخورده ای بنام واثله بن اسقع که در حدود هشتاد سال از عمرش می گذشت و یکی دو سال مصاحبت رسول خدا (ص) را درک کرده بود در یکی از برخوردهای خود با مردم شام دید مردی از قتل حسین بن علی (ع) شادی میکند واثله سخت برآشفته و او را توبیخ کرد و برای آنکه مقام امام حسین را

نزد پیغمبر خدا (ص) در آن محیط آلوده ثابت کند بداستان کساء تمسک جست و آن قصه را نقل کرد که خلاصه آن این است گفت: بخدا قسم من از روزیکه در منزل ام سلمه دیدم رسول خدا (ص) بطی و حسن و حسین علیهم السلام اظهار محبت کرد پیوسته آنانرا دوست می‌دارم من دیدم حسن و حسین (ع) آمدند رسول اکرم (ص) آنها را گرفت و بوسید فاطمه (ع) و علی (ع) نیز آمدند آنگاه کسایی روی آن عده انداخت و این آیه را خواند:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

این استدلال به قصه کساء برای اثبات محبوبیت علی و حسین و فاطمه نزد رسول خدا در سنه شصت و یک هجری پس از گذشتن پنجاه و اندی سال از وقوع آن قضیه واقع شده است.

این بود اصل داستان کساء و سیر تاریخی آن تا سال شصت و یک هجری. اینک درخاتمه مقاله روایتی را که فرات بن ابراهیم از ام سلمه همسر پیغمبر خدا (ص) نقل کرده که در سال شصت و یک هجری برای اثبات مقام امام حسین (ع) نزد رسول اکرم (ص) برای مردم حکایت نموده درج می‌کنیم.

این روایت گرچه مثل سایر روایات تمام قصه کساء را بطور کامل حکایت نمی‌کند ولی با این وصف کاملترین صورتی است که از واقعه کساء در اخبار عامه و خاصه یافت می‌شود:

فرات - قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ مُعْتَمِرًا عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشَبٍ قَالَ سَمِعْتُ أُمَّ سَلَمَةَ زَوْجَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَقُولُ حِينَ قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ (ع): لُعِنَتْ أَهْلُ الْعِرَاقِ وَ قَالَتْ قَتَلُوهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ عَرُوهُ وَ حَذَلُوهُ لَوْ رَأَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَانَتْهُ فَاطِمَةُ بِهَيْدِيَّةٍ بِيْرْمَةِ لَهَا فِيهَا عَصِيْدَةٌ
تَحْمِيْلُهُ فِي طَبَقِي لَهَا فَوَضَعْتُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لَهَا آيْنُ ابْنِ
عَمِّيكَ قَالَتْ هُوَ فِي الْبَيْتِ قَالَ إِذْهَبِي فَأَدْعِيهِ وَأْتِيْنِي بِإِبْنَيْكَ
فَأَاتَتْهُ بِهِ وَبِابْنَيْهَا كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَدُهُ فِي يَدِهَا وَعَلِيٌّ (ع)
يَمْشِي فِي آثَارِهِمْ حَتَّى دَخَلُوا عَلَيَّ رَسُوْلُ اللَّهِ (ص) وَاقْعَد
هُمَا فِي حِجْرِهِ وَجَلَسَ عَلَيَّ عَن يَمِيْنِهِ وَجَلَسْتُ فَاطِمَةُ
عَن يَسَارِهِ. قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ فَأَخَذَ مِنْ تَحْتِي كِسَاءً أَخْيَبِرِيًّا
كَانَ بِسَاطِأً عَلَيَّ الْمَنَامَةَ فِي الْمَدِيْنَةِ فَلَقْتُهُ رَسُوْلُ اللَّهِ
جَمِيْعاً وَ أَخَذَ بِشِمَالِي طَرَفِي الْكِسَاءِ وَالْوَى بِيَدِيهِ الْيُمْنِي
إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ اَللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهَبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ
وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

یک نکته:

در اینجا باید به این نکته اشاره کنیم که حدیث کساء بصورتی که در این مقاله از منابع شیعه و سنی نوشتیم قطعی و غیر قابل تردید است ولی حدیث کساء به صورتی که در بعضی از مجالس توسل میخوانند در کتابهای معتبر ذکر نشده است. مرحوم حاج شیخ عباس قمی در باره قطعی بودن صورت صحیح حدیث کساء و بی اعتباری حدیثی که شایع است میفرماید:

«... حدیث اجتماع خمسة طيبة عليهم السلام تحت كساء از احادیث متواتره است که علمای شیعه و سنی روایت کرده اند... و اما حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره معروفه و اصول حدیث و مجامع متقیه محدثین دیده نشده...».

(منتهی الآمال ج ۱ ص ۳۲۲ بعد از قصه زیارت جابر)

از اینجا معلوم میشود کسانی که حدیث کساء را به صورتی که شایع است به آخر مفاتیح مرحوم محدث قمی رحمه الله ملحق کرده اند کاری برخلاف رضای آن محدث بزرگوار انجام داده اند.



علی مردی که دنیا او را شناخت

در آن روزگار (چهارده قرن پیش) که آلودگی و ناپاکی زنان در جزیره العرب‌په‌ری ساده و عادی بود بانوئی که در یکی از شریف‌ترین خانوادها پرورش یافته بود در پاکدامنی و پارسائی گوی سبقت از بانوان عصر خود ربوده بود این بانوی یا شخصیت که همچون همسر ارجمند خود ابوطالب از خانواده هاشم بود و هم در آن خانواده تولد و تربیت یافته بود فرزندی آورد که بعداً بر اثر شخصیت بزرگ جهانی این فرزند نام این بانو همراه نام فرزندش شهرت جهانی یافت :

فاطمه - دختر آس‌دین هاشم بن عبدمناف که بزهد و عبادت معروف بود طبق عادت معمول خود برای انجام مراسم بندگی بمسجد الحرام رفته تا گردد خانه خدا کعبه معظمه طواف کند و بدرگاه پروردگار عالم عرض حاجت نماید خانه کعبه پیش از اسلام بلکه از زمان آدم ابوالبشر^۱ همیشه مورد احترام بوده و

۱- نهج البلاغه خطبه ۱۹۰ قاصعه.

بندگان مخلص بلکه بت پرستان در کنار این بیت عزیز بدرگاه خداوند روی نیاز می‌برده و عرض حاجت میکرده‌اند همسر پرهیزکار ابی طالب سرگرم طواف و انجام مراسم عبادت گشته او چه میداند که ممکن است در این حال حادثه غیر منتظره‌ای پیش آید او هیچگاه فکر نمیکرد که در حال طواف کعبه گرفتار درد مخاض (زائیدن) و وضع حمل میشود ولی برخلاف انتظار همانوقت که مشغول طواف و انجام مراسم عبادت بود يك نوع ناراحتی خاصی در خود احساس کرد که حدس میزد مقدمه وضع حمل باشد شاید در آنحال باطراف خود نگرست که اگر همسرش ابی طالب را در آنجا بیابد او را بیاری بطلبد یا اگر از نزدیکان و بستگان خود کسی را ببیند از او کمک بخواهد ولی متأسفانه کسی را نیافت که بیاری خویش بطلبد کم کم حالش غیر عادی شد شاید هم اگر کسانی در غرفه‌ها و ایوان‌های اطراف مسجد الحرام نشسته بودند متوجه شدند که حال همسر ابوطالب دگرگون شده است بانوی پرهیزکار وضع روحی عجیبی پیدا کرده عجباً مگر ممکن است کسی در مسجد الحرام وضع حمل کند؟ بارالها چکنم؟ من که قدرت ندارم بمنزل بروم و کسی هم نیست بمن کمک کند و مرا از مسجد الحرام بیرون ببرد آیا اگر بحکم اضطرار نوزاد من در اینجا متولد شود چه خواهد شد؟ اگر در کنار کعبه طفل من بدنیا آید بمن چه خواهند گفت؟ پروردگارا آیا راه خلاصی هست؟ آیا ممکن است در این لحظه حساس دست عنایت تو بسوی من دراز شود و فضل خداوندیت مرا از این بن‌بست نجات دهد؟

عنایت مخصوص پروردگار

بانوی مضطرب و دل‌شکسته از شدت درد بخود می‌پیچد و دیگر نمیتواند

آرام بگیرد در آنحال که اضطراب و التهاب وی بمنتهای شدت رسیده و از هر جهت بیچاره گشته، و به پرده کعبه در آویخته و رازنهانی و سوز دل خود را با خدای خویش در میان گذاشته بود عنایت مخصوص خداوند شامل حال او شد و همسر^۱ ابی طالب بدرون خانه خدا رفت و از انظار غایب گشت دیگر کسی درست نمیداند که در اندرون بیت الله بر آن بانو چه گذشته^۱ شاید مردمی که در آنجا بودند گرد کعبه جمع شدند تا اگر بتوانند بفهمند که بر وی چه میگذرد و شاید کمی بعد صدای نوزادی را شنیدند که همچون زمزمه مرغ سحر بگوش میرسد این حادثه در سیزدهم ماه رجب سی سال پس از «عام الفیل» واقع شد هرچه بود فاطمه بنت اسد هنگامیکه از کعبه بیرون آمد نوزاد پسری را در آغوش داشت این نوزاد، علی بن ابیطالب (ع) بود که چهارمین پسر ابیطالب بشمار میآید.

طبیعی است وقتیکه ابوطالب از تولد این پسر آنهم در خانه کعبه آگاه شد غرق شادی گشت شریفترین مکان در نزد عرب حرم مکه بود و شریفترین مکان حرم مسجد الحرام بود و شریفترین نقطه مسجد الحرام کعبه معظمه بود، ناگفته پیداست که با تولد این نوزاد در خانه کعبه تا چه حد بر احترام و شخصیت ابی طالب افزوده گشت.

علی (ع) در حدود ده سال پیش از طلوع اسلام بدنیا آمد و زندگی او را میتوان به پنج فصل تقسیم کرد.

فصل اول از تولد تا طلوع اسلام ۱۰ سال.

۱- در اینجا در تواریخ مفصل مطالبی را آورده اند که خواننده را دچار حیرت میکند و بر افراد بصیر پوشیده نیست که دست افسانه سازها در جعل این قضایا دخالت داشته است، هیچ لزومی ندارد که برای اثبات عظمت امیر المؤمنین سلام الله علیه کسی دست بساختن اینگونه داستانهای حیرت انگیز بزند زیرا قطعاً نتیجه معکوس خواهد داد.

- فصل دوم از طلوع اسلام تا هجرت ۱۳ سال.
 فصل سوم از هجرت تا وفات رسول خدا (ص) ۱۰ سال.
 فصل چهارم از وفات رسول خدا (ص) تا قتل عثمان ۲۵ سال.
 فصل پنجم از قتل عثمان تا پایان عمر، ۵ سال.
 حاصل جمع ۶۳ سال.

فصل اول

فصل اول زندگی علی (ع) که باید آنرا آرام‌ترین و شیرین‌ترین دوران زندگی وی دانست در آغوش و دامن و کنار پسرعم عزیزش محمد امین که هنوز برسالت مبعوث نشده بود پایان رسید، زیرا ابوطالب که مردی آبرومند و باشخصیت بود در اواخر عمر تهی دست شده بود و بستگان با محبت وی برای آنکه بار زندگی او را سبک‌تر کنند سه نفر از فرزندان وی را بمنزل خود برده و تحت سرپرستی خود در آوردند از آنجمله رسول خدا (ص) که پانزده سال پیش از طلوع اسلام بواسطه ثروت فراوان خدیجه از نظر اقتصادی کاملاً متمکن شده بود علی (ع) را بخانه خویش برد و تحت سرپرستی خود و جزء عائله خود در آورد طبق مدارکی که در دست است^۱ رسول خدا (ص) در زمان کودکی علی (ع) نظارت دقیق بر اعمال او داشته و در تعلیم و تربیت وی منتهای کوشش و مراقبت را مبذول می‌داشته و علی (ع) هم در پذیرفتن تعلیم و تسربیت پسرعمش و در اطاعت فرمان وی کاملاً مطیع و فرمانبردار بوده است باید گفت بنیان ترقی روحی

و تکامل معنوی فرزند ابی طالب در همان زمان کودکی در دامن پیغمبر اکرم پایه گذاری شده است.

فصل دوم

فصل دوم زندگی علی (ع) را باید آغاز کوشش و مجاهدت و رنج و تعب وی دانست از همان روز طلوع اسلام که زمان غربت اسلام بود علی بن ابی طالب که داوطلبانه اسلام را پذیرفت دوش بدوش رسول خدا (ص) در راه ترویج اسلام جانفشانی میکرد و در این راه از تحمل انواع شدائد و سختی ها و تلخی ها و ناکامیها باک نداشت در این سیزده سال همه ظلمها و عذابها را از مشرکین مکه بخود هموار کرد و خوشدل بود که این همه رنج و ستم را در راه حمایت رسول خدا (ص) و تقویت اسلام میکشد و هرگز از این پیش آمد ناراضی نبود.

فصل سوم

فصل سوم زندگی علی (ع) را که از هجرت آغاز میشود باید پرحادثه ترین قسمت زندگی وی دانست زیرا همه جنگهای زمان رسول اکرم (ص) در این فصل واقع شد و جانبازیها و فداکاریهای فرزند ابی طالب در جنگهای اسلام آنقدر آشکار است که حاجتی بتوضیح و تفصیل ندارد حتی در بعض جنگها فتح و پیروزی فقط بدست او نصیب مسلمین شد و در برخی از غزوات مخصوصاً غزوة اُحد ضربتهای سختی بوی وارد شد و بعضی از ضربتها که عمیق تر بود اثرش تا آخر عمر در سینه او ماند و آثار این ضربتها مدالهای افتخاری بود که بر سینه بر برومند ابو طالب بلکه بر سینه اسلام نصب شده بود علی (ع) در این فصل از زندگی

بعد از جنگ بدر ازدواج کرد و با اینکه با نشاط‌ترین قسمت زندگی انسان وقتی است که تازه با همسری لایق و شایسته ازدواج کرده باشد و با اینکه امیرالمؤمنین سلام الله علیه بی اندازه به همسر عزیزش فاطمه زهرا علاقه داشت مع ذلك در خطر-ناکترین جبهه‌های جنگ بی پروا پیش میرفت و خود را در کام مرگ فرو میبرد و از کشته شدن در راه هدف خویش باک نداشت.

فصل چهارم

فصل چهارم زندگی علی (ع) را که از سایر قسمت‌ها طولانی‌تر بود باید فصل انزوا و گوشه‌گیری و سکوت دانست که پس از وفات رسول خدا (ص) پیش آمد و برای علی (ع) مشکلات زیادی ایجاد کرد. در موضوع حکومت و خلافت اسلامی جریان‌اتی بوقوع پیوست که هیچگاه فرزند ابی طالب فکر آنرا نمی‌کرد؛ افرادی موقع شناس با کمال شتاب و چالاکی رئیس حکومت اسلامی را تعیین کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام را در مقابل عمل انجام شده‌ای قراردادند او پس از آنکه مطمئن شد احتجاج و استدلال نتیجه ندارد و دانست که کشمکش و جنگ هم جز خون‌ریزی و تشدید اختلاف و عمیق کردن شکاف و ضعیف نمودن قوای اسلام ثمری ندارد سکوت تلخ را بر قیام و اقدام ترجیح داد.

دوران سکوت علی (ع) بیست و پنج سال طول کشید که در تمام این مدت از صحنه سیاست اسلامی بیرون بود فقط گاهی برای حل مشکلات علمی و کمک‌های فکری و مساعدت‌های نظامی بوی مراجعه می‌کردند و او هم بی دریغ هرگونه مساعدت را مینمود حتی فرزندان خود را در ردیف سایر سربازان اسلام به جنگ می‌فرستاد

حسین بن علی (ع) در فتح قسطنطنیه و فتح طرابلس و فتح افریقای شمالی در جنگ شرکت کرده بود^۲ و طبعاً این امر با اشاره و موافقت علی (ع) انجام شد. ناگفته پیداست بیست و پنج سال سکوت و کناره‌گیری تا حدود زیادی از شخصیت و عظمت امیرالمؤمنین (ع) در انظار عمومی می‌کاهد علی بعد از قتل عثمان با علی زمان حیات رسول خدا (ص) خیلی فرق داشت زمان حیات پیغمبر خدا (ص) خصوصاً سالهای آخر زندگی او نام فرزند ابوطالب همراه با افتخارات زیادی بر سر زبانها بود زیرا علاوه بر جان بازیهایی که او در راه اسلام کرد و طبعاً در نزد مردم عزیز میگشت و نامش با احترام زیادی برده میشد احترامات زیادی که رسول خدا نسبت بوی معمول میداشت در افزودن شخصیت و عظمت او در نظر مردم تأثیر فراوان داشت.

اما علی (ع) بعد از قتل عثمان یعنی بعد از بیست و پنج سال کناره‌گیری و بدیهی است که طبعاً نام او در این مدت کمتر برده میشد زیرا هیچ نوع شغل سیاسی نداشت بلکه اغلب به امور کشاورزی اشتغال داشت شخصی که بیست و پنج سال فقط کشاورز باشد در نظر نسل جدید یک فرد عادی بشمار می‌آید باید گفت دنیای آنروز علی (ع) را نشناخت و حق او را اداء نکرد و این معنی در مجهول بودن قدر وی در زمانهای بعد هم تأثیر مستقیم داشت.

فصل پنجم

فصل پنجم زندگی علی (ع) گرچه زمانش کوتاه‌تر از فصلهای دیگر است اما با ملاحظه کوتاهی زمان مشکلات و رنجها و عذابهایی که از ناحیه مردم خصوصاً رجال سیاسی در این مدت متوجه حضرتش شد زیادتر و طاقت فرساتر از مشکلاتی

بود که قبل از این زمان برای وی پیش آمد، از هنگامیکه بعد از قتل عثمان زمام حکومت اسلامی را با فشار و اصرار بوی سپردند تا پایان عمرش که در حدود پنج سال طول کشید تقریباً تمام وقت او مصرف سرکوبی گسردنکشان سیاسی شد و بحکم اضطرار و اجبار جنگهای داخلی شروع شد قسمت اعظم قدرت حکومت علی(ع) و بودجه دولت او در راه جنگ صرف شد و در این جنگها در حدود چهل هزار سرباز او بخاک و خون غلطید و روح حساس و قلب مهربان فرزند ابوطالب از این خونریزیها و تشنجات سیاسی باندازه‌ای ناراحت شده و رنج میبرد که با آن شرح صدر و وسعت فکر و قدرت عقلانی که او داشت مرگ خود را از خداوند میطلبید! و هنگامی از این رنج و عذاب خلاص شد که چشم از این جهان فرو بست!

اگر بگوئیم علی(ع) مردی است که قبل از حکومتش و در زمان حکومتش و در زمانهای بعد دنیا او را نشناخت گزاف نگفته‌ایم فرزند ابوطالب در خانه خدا (کعبه) متولد شد و در خانه خدا (مسجد کوفه) ضربت خورد و در راه خدا مجاهدت و فداکاری کرد و در راه خدا جان سپرد ولی دنیای سرکش و بی‌عاطفه حق او را نشناخت و بحقیقت او پی‌نبرد **فَسَلَامٌ عَلَیْهِ یَسْوَمٌ وُلِدَ وَّ یَسْوَمٌ مَاتَ وَّ یَسْوَمٌ یُنْبَعَثُ حَیًّا.**

عید غدیر یا روز ولایت عهدی علی(ع)

تقریباً شصت و سه سال از عمر پیغمبر اسلام(ص) میگذرد در مدت قریب هشت سال یعنی از موقع جنگ بدر که آغاز تشکیلات حکومت اسلامی است تا حال، قائد بزرگ اسلام توانسته است کشوری مستقل و آزاد بنام «کشور اسلامی» که هیچگونه سابقه‌ای در تاریخ جهان نداشت بوجود آورد کشوریکه از نظر اقتصادی و مالی ضعیف ولی از لحاظ قانون و رجال با شخصیت و لایق که باید مجری قانون باشند قوی و نیرومند است کم کم در کشورهای متمدن سه قاره آسیا و اروپا و افریقا یعنی در ایران و روم و حبشه سروصدائی پیدا کرده است پیشوای مسلمین احساس میکند که مرگش نزدیک شده و بواسطه سخنانی که گاهی در اجتماع مسلمانان بزبان رانده و بمرگ خود اشاره^۱ فرموده است در میان مردم نیز طبعاً

۱- هنگامیکه سوره اِذَا جَاءَ تَفْصُرُ اللَّهُ وَالْفَتْحُ - نازل شد رسول خدا فرمود

این سوره خبر مرگ مرا میدهد یعنی چون مضمون سوره اینست که: وقتیکه کار تو در پرتو نصرت خداوند سامان شد و گشایش و موقیت نهانی نصیب تو گشت به تسبیح و تقدیس خداوند پرداز و از او طلب مغفرت کن از این می فهمم که پس از فتح و ظفر باید دست و پای

گاهگاهی سخن از درگذشت پیغمبر اسلام(ص) بمیان میآید.

بدیهی است بزرگترین مسئله‌ای که با مرگ رسول خدا(ص) رابطه مستقیم دارد موضوع خلافت و جانشینی زعیم بزرگ مسلمین است مسئله خلافت بهمان اندازه مهم و حساس است که خود نبوت زیرا در نبودن پیغمبر اسلام نگهداری کشور اسلامی و پیشروی آن تنها با قانون اساسی «قرآن» میسر نیست بلکه يك فرد شاخص لازم است که مثل خود پیشوای اسلام محور سیاست اسلامی و ولی اجتماع و سرپرست ملت باشد تا از قرآن و رجال لایق بنفع اسلام استفاده کند و کشور جوان اسلامی بتواند تحت رهبری وی در مسیر ترقی و تکامل قرار گیرد و درخت سعادت و رشد مردم که بدست بنیان‌گزار اسلام نشانده شده بدست جانشین وی رشد کند و بشمر برسد از این جهت طبعاً در میان مردم متفکر و مآل اندیش از مرگ زعیم بزرگ اسلام و جانشین آینده وی سخن بمیان میآید و شاید هم جلساتی تشکیل می‌شود و راجع به فعالیت‌های سیاسی در موضوع خلافت تصمیماتی اتخاذ می‌گردد ولی بیش از مردم خود پیشوای بزرگ اسلام در فکر این موضوع حیاتی و حساس است در مسئله خلافت دو مطلب بسیار مهم است: یکی اینکه شخصیتی که از هر جهت لایق جانشینی پیغمبر اسلام(ص) باشد کیست؟ و دیگر اینکه آیا افکار عمومی برای پذیرفتن ولایت عهد شخصی که پیشوای اسلام تعیین میکند آماده است یا نه و اگر آماده نیست بچه راهی میتوان آنها را آماده کرد؟ موضوع اول در نظر زعیم اسلام حل شده بود زیرا وی پسر عم و داماد خود علی بن ابیطالب

خود را جمع کنم و آماده مرگ باشم از اینر و سوره نصر با اینکه خبر از فتح و پیروزی میدهد بعنوان خبر وفات پیغمبر اسلام تلقی شد و بعد از نزول این سوره قهراً در میان مردم سخن از مرگ پیشوای اسلام بیشتر بمیان میآید.

(ع) را از کودکی تا حال که در حدود سی و سه سال از عمرش میگذرد کاملاً آزموده است، و از نظر استعداد و لیاقت و علم و درایت و زیرکی و کیاست و سلحشوری و شجاعت و راستی و صراحت و سایر سجایا و صفاتی که برای یک پیشوای سیاسی و دینی ضروری است علی (ع) را کاملاً لایق و شایسته میدانند که به ولایت عهد بر گزینند پیشوای اسلام در وجود پسر عم عزیزش روح ملکوتی و عظیمی رامیدید که در هیچیک از صحابه چه بستگان و چه غیر بستگانش نمیدید.

علی علیه السلام از همان اوائل عمر يك نوع پیوستگی معنوی با عالم غیب و جهان ماوراء طبیعت در خود احساس میکرد در خطبه ۲۳۴ نهج البلاغه آمده است که «وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْنَهُ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرِّسَالَةِ وَأَشْتَمُ رِيحَ النَّبُوءَةِ وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ (ص) فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّئَةُ فَقَالَ هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ آيَسَ مِنْ عِبَادَتِهِ ، إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَأَنْتَ بِنَسَبِي وَلِيَكُنَّكَ وَزِيرٌ وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ» یعنی: «در آنروز (اوائل بعثت) فقط يك بيت اسلامي وجود داشت كه پیغمبر و خدیجه در آن بودند و من سوم آنها بودم من نور وحی و رسالت را میدیدم و بوی نبوت را استشمام میکردم و بدون تردید من ناله شیطان را در آن وقت که وحی بر رسول خدا (ص) نازل شد شنیدم گفتم: یا رسول الله این ناله چیست؟ فرمود این ناله شیطان است از اینکه مردم از او پیروی کنند مایوس شده است از این جهت ناله میکند تو میشنوی آنچه من میشنوم و می بینی آنچه من می بینم فقط تو پیغمبر نیستی ولی وزیر و کمک من هستی و بنیان کار تو بر خیر و سعادت استوار است».

پسر عم عزیز پیغمبر کسی بود که حقیقت اسلام را از رسول خدا (ص) درست

دریافت و با حرص و عشق عجیبی که به علم داشت همه چیز را از پیغمبر اسلام (ص) پرسید و درست یاد گرفت و حفظ کرد^۱ او در مدت قریب بیست و سه سال از عمر سی و سه ساله خود از روزی که اسلام غریب بود تا امروز که به اوج عزت رسیده است برای پیشروی اسلام مجاهدتها کرده و فداکاریها نموده در روز سربازی و جهاد داوطلبانه بمیدان جنگ میرفته در تمام غزوات بجز غزوه تبوک حضور داشته و در بعضی پرچمدار قشون بوده در بسیاری از جنگها بدست اوفتح نصیب مسلمین شده او عمر خود را وقف اسلام و مسلمین کرده بود و همین نبوغ و استعداد خارق العاده و مجاهدتهای خالصانه او باعث میشد که پیشوای بزرگ اسلام که سخن جز از سر صدق نمیگفت (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ) در موارد زیادی علی (ع) را با تبلیغ ترین کلمات و رساترین عبارات بستايد و مقام وی را چنانکه هست در میان اجتماع تا سرحد امکان بالا ببرد در همان اولین روز دعوت رسمی و تبلیغ رسالت علنی پسر عم عزیزش را که تقریباً ده ساله بود با عبارت *أَنْتَ أَحِبِّي وَ وَصِيَّتِي وَ وَزِيرِي*^۲ ستود و در جنگ خندق درباره فداکاری داوطلبانه وی و کشتن قهرمان معروف عرب عمرو بن عبدود فرمود: *«يَا عَلِيُّ لَوْ وُزِنَ الْيَوْمَ عَمَلُكَ بِعَمَلِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ لَرَجَحَ عَمَلُكَ بِعَمَلِهِمْ»*^۳ و در جنگ خیبر پس از موفق نشدن دیگران فرمود: *«لَأَعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَرَاهًا»*

۱- وَكَانَ لَا يَمُرُّ بِهِ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٍ إِلَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَحَفِظْتُهُ -

تهج البلاغه خطبه ۲۰۱ ترجمه: به هیچ مطلبی از مطالب علمی و دینی بر نخوردم مگر اینکه از رسول خدا (ص) پرسیدم و حفظ کردم.

۲- ترجمه: تو برادر و وصی و وزیر من هستی.

۳- مجمع البیان تفسیر سوره احزاب ترجمه: یا علی اگر فداکاری امروز تو با عمل

امت من سنجیده شود عمل تو با ارزش تر خواهد بود.

غَيْرُ قَرَارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ يَدَيْهِ» ودر سایر موارد علی (ع) را با گرمترین عبارات مدح می‌کرد خلاصه موضوع اول یعنی اینکه چه شخصی لایق مقام ولایت عهد است در نظر زعیم اسلام(ص) حل شده بود و او به غیر از علی(ع) با اینکه نسبتاً جوان بود کسی را لایق این مقام نمی‌دانست.

* * *

ولی چیزی که فکر پیغمبر اسلام را مشغول می‌داشت موضوع دوم یعنی افکار عمومی بود که آیا روحیه مردم راجع به ولایت عهدی علی(ع) چگونه است؟ و آیا اگر پسر عم خود را بطور صریح به جانشینی تعیین کند مردم چه عکس‌العملی نشان خواهند داد؟ و اگر بواسطه شخصیت عظیم پیغمبر(ص) ولایت عهد او را بپذیرند آیا پس از مرگ وی به علی(ع) وفادار خواهند ماند؟ اینها افکاری است که فکر پیشوای اسلام را سخت مشغول کرده و شاید هم ناراحت نموده است از طرفی نمیتوان کشور جوان اسلامی را بی سرپرست گذاشت که پس از مرگ رسول خدا(ص) دچار اختلاف شود و در نتیجه ضعیف و ناتوان گردد و در کام کشورهای قوی و حکومت‌های بزرگ فرو رود و هضم گردد و بالمآل اسلام که ماده حیات سعادت بشر است و جهان مریض و متشنج آنروز بی اندازه بآن محتاج بود محو و نابود گردد و از طرف دیگر اطمینان نیست که تمام مردم در برابر ولایت عهد علی(ع) تسلیم باشند. شاید بتوان گفت: فکر پیغمبر(ص) از ناحیه طبقه سه و چهار و مردم عادی راحت بود و میدانست که اکثریت ملت که همان مردم عادی بودند تسلیم خواهند بود ولی قطعاً از ناحیه سران قوم و بعضی افراد که در میان اجتماع وزن و شخصیتی داشتند ناراحت بود زیرا در میان اصحاب پیغمبر(ص) بعضی از شخصیت‌های سیاسی

۱- ترجمه - بدون تردید فردا پرچم را بدست مردی میدهم که خدا و رسول را

دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست دارند.

وجود داشتند که خود فکر ریاست وهوس زعامت داشتند و چنانچه اشاره شد بعید نیست که در میان خود شوراها تشکیل داده و در اطراف جانشین آینده پیغمبر (ص) صحبتها و توطئه‌هایی کرده باشند این افراد اسلام را از آنجهت که دین حقیقت و سعادت بود نپذیرفته بودند بلکه اوضاع و احوال زمان ایجاب میکرد که به لباس اسلام در آیند و از این جهت بود که مسلمان شدن خود را برخ رسول خدا (ص) می کشیدند *يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كُم لِبَإِيمَانٍ*^۱.

همین شخصیت‌های مادی و سیاسی که در برابر پیشوای بزرگ اسلام تحت الشعاع واقع شده بودند برضد اسلام و مسلمین و برضد پیغمبر توطئه‌ها کردند و فعالیت‌ها نمودند؛ حتی برای شکستن جمعیت پیغمبر و از بین بردن سيطرة او در برابر مسجدش مسجد ساختند و يك فرد بد سابقه و خائن را بنام «ابوعامر اهاب» برای پیشوایی مسجد نامزد کردند *وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَ كُفْراً وَ تَفَرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِزْوَاجاً لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلِ*^۲. آنها میخواستند با این توطئه پیشوای اسلام را ساقط کنند ولی پیش از آنکه از کار خود نتیجه بگیرند رسول خدا (ص) به هدف آنها پی برد و دستور داد مسجد آنها را خراب کردند و همین افراد در یکی از سفرها توطئه کردند که در لب پرتگاهی شتر پیغمبر را رم بدهند تا او را به اعماق دره پرت کند و بدینوسیله بقتل

۱- سورة الحجرات آیه ۱۷ ترجمه: اسلام خود را برخ تو میکشند، بگو مسلمان شدن خود را برخ من نکشید بلکه خداوند بر شما منت دارد که شما را با ایمان رهبری کرد.

۲- سورة التوبه آیه ۱۰۸ ترجمه: و آنانکه از روی کفر مسجدی را ساختند برای ضرر رساندن بمسلمین و تفرقه انداختن بین آنها و برای فراهم کردن زمینه ریاست برای کسی که سابقاً با خدا و رسول اوسر جنگ داشت.

برسد اینها دشمنان داخلی و خانه‌زاد پیشوای اسلام بودند که برای کوبیدن او به هر وسیله‌ای دست می‌زدند گاهی با دشمنان خارجی بند و بست می‌کردند و گاهی روحیه مسلمین را در برابر دشمن تضعیف می‌نمودند و گاهی شایعات بی‌اساس بر ضد رسول خدا(ص) در بین مردم پخش می‌کردند و در این راه از هیچ‌گونه کوششی دریغ نداشتند تا آنجا که درباره آنها آیه نازل شد که «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ»^۱ پیشوای بزرگ اسلام از ناحیه این افراد منافق که غالباً در صفوف اول جماعت مسلمین بودند سخت نگران و بیمناک بود هم از مخالفت و توطئه آنها بر ضد خویش اندیشه داشت و هم از تحریکات و تشبثات آنها پس از وفاتش نگران بود درست است که علی(ع) گذشته از لیاقت شخصی در اثر خدمات و جانبازیهای بیست و چند ساله خود کسب شخصیت کرده و احترام عمیقی در دل مردم دارد درست است که علی(ع) با همه جوانی بیش از همه بزرگان و معمرین مسلمین اسمش بر سر زبانهاست و همواره از خدمات خالصانه او یاد میشود ولی این شخصیت‌های سیاسی که بحقیقت اسلام ایمان ندارند اگر علی بخلافت انتخاب شود حاضر نیستند تسلیم وی گردند و شخصیت خود را فدای اسلام و پیشوای جدید اسلام کنند.

* * *

چند ماهی بیشتر از عمر زعیم اسلام باقی نمانده است که بعنوان انجام مراسم حج و زیارت بیت‌الله با اجتماع عظیمی بمکه رفته است و این آخرین سفری بود که پیغمبر(ص) بمکه نموده و بعداً بنام سفر حجة الوداع نامیده شد.

۱- اگر منافقین و آنها که مرض روحی دارند و آنها که در مدینه شایعات دروغ پخش میکنند از خرابکاری دست برندارند دستور کوبیدن آنها را بتو میدهم - سورة الاحزاب ۶۰

چند ماهی بغروب آفتاب نبوت بیشتر باقی نمانده است و باید حتماً جانشین خود را تعیین کند و در این باره از جانب خداوند فرمان رسیده است و بهترین موقعیت برای معرفی ولیعهد پیش آمده است زیرا دهها هزار جمعیت در مراسم حج شرکت کرده و مناسب ترین موقع برای معرفی جانشین پیغمبر (ص) وقتی است که اجتماعات عظیمی از مسلمانان که از تمام اطراف جزیره العرب بمکه آمده‌اند در مسجد الحرام و عرفات و مشعر و منی تشکیل می‌گردد؛ ولی با همه اینها قائد بزرگ اسلام چون از روحيات مردم و بخصوص از افکار شخصیت‌های معهود و منتظر الخلافه‌ها اطلاع داشت از معرفی خلیفه اندیشه کرد، و در این باره تأمل و تأنی نمود و در اجتماعات مسجد الحرام و عرفات و مشعر و منی جانشین خود را تعیین نفرمود تا اینکه از جانب خداوند فرمان جدیدی دریافت کرد که: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» ای رسول گرامی آنچه را از جانب خداوند بتو نازل شده است ابلاغ کن که اگر نکنی تبلیغ رسالت نکرده‌ای و وظیفه پیغمبری را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از شر مردم حفظ میکند» یعنی درست است که تواز شخصیت‌های سیاسی و مادی اندیشه می‌کنی ولی مطمئن باش که خداوند پشتیبان تو است و خطری از آنها بتو نخواهد رسید از اینرو در برگشتن از مکه در روز هجدهم ذی‌الحجه سال دهم هجرت در محلی بنام غدیر خم که راه بعضی از همراهان جدا میشد رسول خدا (ص) فرمان داد منادی ندا کند که همه جمعیت در آن محل توقف کنند و دستور داد آن محل را بروبند و از خار و خاشاک بردازند و منبری تشکیل بدهند فرمان وی را اجرا کردند آنگاه بمنبر بر آمد و علی (ع) را در کنار خود گذاشت نزدیک ظهر بود هوا بسیار گرم و مردم سخت ناراحت بودند بعضی افراد جامه‌های خود را بپاهای خویش بسته بودند تا از ریگهای داغ آسیب نبینند انبوه

جمعیت همه متوجه منبر و پیغمبر شده‌اند رسول خدا همانطور که عادتش بود خطبه‌ای ایراد فرمود و پند و اندرز فراوان نمود آنگاه فرمود: «ای مردم مرگ من نزدیک شده و در آینده نزدیکی از میان شما میروم ولی دو یادگار گرانبها در میان شما میگذارم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است آنکه بزرگتر است قرآن کریم است و آنکه کوچکتر است اهل بیت من هستند اگر به این دو یادگار نفیس من تمسک بجوئید و از آنها پیروی کنید هیچگاه گمراه نخواهید شد...»

فصلی از این مطالب بیان داشت آنگاه فرمود: **أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ ۗ** آیا من حکومت قانونی و الهی بر مسلمین ندارم؟ و آیا اراده و فرمان من در همه شئون حیاتی مسلمانان بر اراده خود آنها مقدم نیست؟ مردم جواب دادند: آری یعنی قبول داریم که شما بر ما ولایت و حکومت دارید آنگاه رسول خدا(ص) همانطور که دست قهرمانان را به هنگام معرفی بلند می‌کنند، دست علی(ع) را به علامت معرفی او بلند کرد و فرمود:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، أَلَيْسَ وَالٍ مِّنْ وَالِ الْأَهْلِ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ تَصَرَّرَهُ وَ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ با توجه به سخنانی که قبلاً فرموده معنای این عبارت این است که هر کس من حاکم و ولی و فرمان فرمای او هستم این علی حاکم و رئیس و فرمانفرمای اوست پروردگارا هر کس با علی(ع) دوستی کرد تو با او دوستی کن و هر کس با او دشمنی کرد تو با او دشمنی

۱- این اشاره است به آیه شریفه **(الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ)** و مضمون آن اینست که پیغمبر اسلام (ص) از خود مسلمانان سزاوارتر است که در همه شئون مربوط به آنها تصرف کند و فرمان بدهد یعنی او حکومت و ولایت بر جان و مال مردم دارد پس این آیه شریفه منصب ولایت تامه و حکومت مطلقه را به پیغمبر (ص) اعطاء کرده است و رسول خدا می‌خواهد به امر خداوند همین منصب را به علی(ع) اعطاء کند.

کن، و هر کس او را یاری کرد تو او را یاری فرما و هر کس دست از یاری او برداشت تو دست از یاری او بدار....

همه کسانی که در آنجا حضور داشتند از کلام رسول خدا که فرموده: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ امامت و خلافت علی (ع) را فهمیدند و از این جهت به امر پیغمبر (ص) مسلمانان منصب ولایت عهد را به علی (ع) تبریک و تهنیت گفتند و حسان بن ثابت که به اذن رسول اکرم (ص) این واقعه را بشعر در آورده گفته است که:

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ يَا تَنبِي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا

حتی عمر بن الخطاب از این عمل پیغمبر (ص) و سخنان وی درباره علی (ع) فهمید که آنحضرت پسر عمش را بولیعهدی و جانشینی خویش منصوب فرمود از اینرو منصب خلافت را با این سخنان به علی (ع) تبریک گفت: «بَسَّحْ بَسَّحْ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ» به به از این منصب و مقام یا علی تو رئیس وزعیم من و رئیس هر مرد وزن مؤمن شدی.

بنابراین جای هیچگونه تردید و گفتگو نیست که پیشوای بزرگ اسلام با این سخنان پسر عم عزیزش علی (ع) را به امامت و خلافت منصوب فرموده ولی بعداً که متکلمین شیعه و سنی بوجود آمدند در مسئله امامت به بحث و گفتگو پرداختند و طبعاً هر دو طائفه برای اثبات مقصد خویش استدلال کردند: دانشمندان اهل تسنن برای دفاع از مسلک خود گفتند: کلمه «مَوْلَى» که در سخنان رسول خدا (ص) آمده است بمعنای رئیس و پیشوا نیست بلکه بمعنای کمک و دوست است! پس معنای کلام آنحضرت این که «گفت: هر کس» من کمک کار و دوست او هستم علی کمک کار و دوست اوست و شاعر آنان در این باره گفته است:

گفت هر کس را منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست

آیا میتوان باور کرد که زعیم بزرگ اسلام که در آن بیابان سوزان چندین هزار جمعیت را متوقف میکند و آنگاه درسرخان خود بمرگ خویش اشاره میکند و میفرماید: بعد از من قرآن و اهل بیت من راهنمای شما هستند پس از آن سخن از ولایت و زعامت خود بمیان میآورد و با جمله «الَّتِ شَتُّ أَوْلَىٰ بِبِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» از مردم اقرار میگیرد که بحکم قرآن او ولی و حاکم بر اجتماع است پس از آن بلافاصله دست علی (ع) را میگیرد و در حضور جمعیت بلند میکند و میفرماید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» آیا میتوان باور کرد که مقصود از همه این مقدمات این است که هر کس من دوست او هستم علی دوست اوست؟ البته نه.

آری چون متکلمین سنی (برادران اسلامی ما) میخواستند از مسلك خود دفاع کنند ناچار بوده اند کلمه مَوْلَى را طور دیگری معنی کنند و این امر در آغاز کار؛ يك نوع جدل و بحث کلامی بوده است و شاید خود آنها آنچه را می- گفته اند باور نداشته اند ولی رفته رفته در میان برادران سنی ما يك موضوع مسلم شمرده شده و طبقات بعد این عقیده را از پدران خود بمیراث برده اند.

* * *

هدف این مقاله بحث مذهبی و جدل کلامی نیست بلکه فقط منظور اشاره کردن بجریان حادثه غدیر است. اساس اختلاف بین دو فرقه بزرگ مسلمین سنی و شیعه موضوع امامت و خلافت است و هر چه نزاع و کشمکش علمی و قلمی و احیاناً جنگ و کشتار بین این دو فرقه بوجود آمده از این منبع سرچشمه گرفته است. امروز زعمای بزرگ دو طائفه احساس میکنند که باید با مراعات احترام متقابل و حسن تفاهم در این جهان متلاطم با تشریک مساعی و هم آهنگی مشکلات بزرگ اجتماع عظیم مسلمین را حل کنند، تا بتوانند موجودیت خود را حفظ

کنند و در پرتو وحدت کلمه، حقایق نورانی اسلام را بگوش جهان سرگردان
برسانند تا از علم و صنعت به نفع بشریت استفاده کنند.

ما ضمن اینکه عید سعید غدیر را به جهان اسلام تبریک می‌گوئیم توفیق ترقی
و تکامل و ایجاد هم‌آهنگی و حسن تفاهم بیشتر را برای همهٔ مسلمانان جهان از
خداوند بزرگ مسئلت می‌نمائیم.

آیا علی ع قاتل خود را بیدار کرد؟!

در يك محضر علمی مرد روشنفکری چند سؤال باین شرح مطرح کرد:
میگویند علی(ع) در شب نوزدهم ماه رمضان هنگام سحر بمسجد آمد و ابن
ملجم را بیدار کرد و گفت: برخیز میدانم زیر جامه خود چه چیز پنهان کرده‌ای
(یعنی شمشیر) و می گویند: هنگامی که علی(ع) ضربت خورد از خاک محراب بر
می داشت و بر زخم سر خود میریخت و این آیه را میخواند: «مِنْهَا خَلَقْنَا
كُفْرًا وَ فِيهَا نَعَبُدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» در اینجا
چند سؤال پیش می آمد:

- ۱- آیا جایز است که امام مقدمات قتل خود را فراهم کند؟
- ۲- با توجه باینکه عمل امام سر مشق دیگران است آیا جایز است که مردم
دیگر وسائل کشتن خود را فراهم کنند؟
- ۳- اگر جایز نیست پس چرا می گویند: امام چنین اقدامی را کرد و اگر جایز
است پس چرا میگویند: اقدام بخود کشی ممنوع است؟

۴- آیا با آن همه اهمیتی که اسلام به بهداشت و سلامت بدن داده جایز است امام بجای اینکه زخم سر خود را پانسمان کند خاك را که حامل انواع میکربهاست روی زخم تازه خود بریزد ؟

چون این سؤالات قابل توجه بود تصمیم گرفتیم قبلاً دربارهٔ ضربت خوردن امیرالمؤمنین و جریانات قبلی و بعد آن يك بررسی کامل تاریخی بکنیم تا بدانیم آنچه در این باره می‌گویند واقعیت تاریخی دارد یا نه ؟ آنگاه اگر واقعیت تاریخی ندارد موضوع سؤالات بالا خود بخود از بین می‌رود و اگر واقعیت تاریخی دارد برای پاسخ سؤالات فکری بکنیم.

برای بررسی کامل در این مطلب باید از قدیم‌ترین تاریخی که در این باره چیزی نوشته است شروع کنیم و قرن بقرن کتب تاریخ را ورق بزنیم تا به قرن حاضر برسیم.

قدیم‌ترین کتابی که در این باره چیزی نوشته و دردسترس ما هست کتاب (طبقات) محمد بن سعد است که نویسنده آن در زمان حضرت رضا علیه السلام می‌زیسته است محمد بن سعد در کتاب طبقات خود دربارهٔ ضربت خوردن علی (ع) چنین می‌نویسد:

«فَقَامَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ وَ شَبِيبُ بْنُ بَجْرَةَ فَاخَذَا أَسْيَافَهُمَا ثُمَّ جَاءَا حَتَّى جَلَسَا مُقَابِلَ الشُّدَّةِ النَّبِيِّ يَخْرُجُ مِنْهَا عَلِيٌّ... فَلَمَّا خَرَجَ مِنَ الْبَابِ نَادَى: أَيُّهَا النَّاسُ الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ كَذَلِكَ كَانَ يَفْعَلُ فِي كُلِّ يَوْمٍ يَخْرُجُ وَمَعَهُ دِرْتُهُ يُوقِظُ النَّاسَ فَاغْتَرَضَهُ الرَّجُلَانِ فَقَالَ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ ذَلِكَ: قَرَأْتُ بِرَبِيقِ السَّيْفِ وَ سَمِعْتُ قَائِلاً يَقُولُ: لِلَّهِ الْحُكْمُ يَا عَلِيٌّ، لِأَنَّكَ تُمْ رَأَيْتُ سَيْفًا ثَانِيًا فَضَرَّ بِأَجْمِيعًا فَأَمَّا سَيْفُ

عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمٍ فَأَصَابَ جَبْهَتَهُ إِلَى قَرْنَيْهِ وَوَصَلَ إِلَى دِمَاعِهِ وَآمَسَيْنِ شَيْبِ فَوَقَعَ فِي السَّطَاقِ وَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ: لَا يَفُوتَنَّكُمْ الرَّجُلُ» طبقات ابن سعد جلد ۳ طبع بیروت ص ۳۶ و ۳۷.

ترجمه: عبدالرحمن بن ملجم و شیب بن بجره برخاستند و شمشیرهای خود را گرفته آمدند و در مقابل درب ورودی که علی (ع) همیشه از آن می آمدنشستند... آنگاه که علی (ع) از در در آمد ندا درداد: ای مردم نماز، نماز و این عادت وی بود که هر روز برای نماز صبح می آمد و تازیانه خود را در دست داشت و مردم را بیدار میکرد پس ابن ملجم و شیب جلو او در آمدند یکی از کسانی که آنجا حاضر بود گفت: من برق شمشیر را دیدم و شنیدم کسی میگوید: «حکم برای خداست یا علی نه برای تو» پس شمشیردگیری را دیدم و هر دو نفر با شمشیر به علی (ع) حمله کردند شمشیر عبدالرحمن بن ملجم به جلو سروی خورد و پیشانی تا وسط سرش را شکافت و بمغز رسید ولی شمشیر شیب بطاق خورد و شنیدم علی (ع) گفت: این مرد را بگیرید که فرار نکند».

در قرن دوم هجری جریان ضربت خوردن علی (ع) باین کیفیتی که نقل کردیم بین راویان اخبار و تاریخ نویسان بطور کامل شایع بوده است بطوریکه در بغداد پایتخت اسلام، مرکز دانشمندان. محمد بن سعد که یکی از خبیرترین علمای تاریخ و حدیث است در تألیف بزرگ و جاویدان خود کتاب طبقات آنرا می نویسد و در معرض مطالعه دانشمندان دیگر میگذارد.

پس از آن همین مطلبی که در طبقات محمد بن سعد آمده است قرن بقرن مورد قبول علمای عامه و خاصه واقع شده و آنرا در کتب خود آورده اند اینک ما نام دانشمندانی که این مطلب را نوشته اند از آن زمان تا عصر حاضر بطور فهرست

ذکر میکنیم:

- ۱- ابن قتیبة دینوری (قرن سوم) در کتاب الامامة والسیاسة جلد ۱ ص ۱۶۰
- ۲- ابوحنيفة دینوری (قرن سوم) در کتاب الأخبار الطوال ص ۱۹۷
- ۳- ابوالعباس مبرّد (قرن سوم) در کامل جلد ۲ ص ۱۲۷
- ۴- یعقوبی (قرن سوم) در تاریخ خود جلد ۲ ص ۲۰۲
- ۵- طبری (قرن سوم) در تاریخ کبیر جلد ۴ ص ۱۱۱
- ۶- عبدالله بن جعفر حمیری (قرن سوم) در قُرْبُ الإسناد، بنقل بحارج ۴۲
طبع جدید ص ۲۰۶
- ۷- مسعودی (قرن چهارم) در مروج الذهب جلد ۲ طبع بولاق ص ۳۲
- ۸- ابوالفرج اصفهانی (قرن چهارم) در مقاتل الطالبیین ص ۳۳ و ۳۴ و ۳۵
طبع مصر
- ۹- شیخ مفید (قرن چهارم) در ارشاد طبع اصفهان ص ۱۰ و ۱۱
- ۱۰- ابن عبدالبرّ (قرن پنجم) در استیعاب جلد ۳ ص ۵۹
- ۱۱- امین الاسلام طبرسی (قرن ششم) در اعلام التوری طبع جدید ص ۲۰۱
- ۱۲- قتال نیشابوری (قرن ششم) در روضة الواعظین طبع قدیم ص ۱۱۶
- ۱۳- ابن شهر آشوب (قرن ششم) در مناقب جلد ۳ ص ۳۱۲
- ۱۴- ابن اثیر (قرن هفتم) در کامل جلد ۳ ص ۱۹۶
- ۱۵- علی بن عیسیٰ اربلی (قرن هفتم) در کشف الغمه جلد ۲ ص ۵۵ و ۵۶
- ۱۶- محمد بن نمیب (قرن هفتم) در تاریخ الفخری ص ۷۳
- ۱۷- ابوالفداء (قرن هشتم) در تاریخ خود جلد ۱ ص ۱۸۹
- ۱۸- ابن کثیر دیمشقی (قرن هشتم) در البدایة والنهایة ج ۷ ص ۳۲۶
- ۱۹- ابن خلدون (قرن هشتم) در تاریخ خود جلد ۲ ص ۱۱۳۳ طبع بیروت

۲۰- ابن الصَّبَّاح مالکی (قرن نهم) در الفُصُولُ الْمُهِمَّةُ ص ۱۱۵ و ۱۱۶ طبع نجف.

۲۱- محمد بن خاوند شاه (قرن نهم) در روضة الصفاء جلد ۲ ص ۹۱۰ و ۹۱۳ طبع جدید

۲۲- ابن حَجَرَمَکِی (قرن دهم) در صواعق ص ۱۳۲

۲۳- علامه مجلسی (قرن یازدهم) در بحار جلد ۴۲ طبع جدید ص ۲۰۶ و ۲۳۰

۲۴- سید محسن امین شامی (قرن چهاردهم) در اعیان الشیعه جلد ۳ ص ۵۶۹ و ۵۷۰

۲۵- مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی در تَمَّةُ الْمُنتَهَى چاپ دوم ص ۲۴۰. این دانشمندان که نام بردیم مطلبی را که درباره ضربت خوردن علی (ع) از طبقات محمد بن سعد نقل کردیم پذیرفته و با اعتماد کامل با عباراتی قریب بهم در کتابهای نامبرده درج نموده‌اند.

یک بار دیگر آنچه را درباره ضربت خوردن امیر المؤمنین (ع) نقل نمودیم با دقت مطالعه فرمائید از آنچه در این باره ذکر کردیم و قرن بقرن مورد قبول دانشمندان واقع شده چند مطلب استفاده می‌شود:

۱- ابن مُلْجَم و رفیقش نزدیک درب ورودی کمین کرده بودند که علی (ع) را هنگام ورود بمسجد غافلگیر کنند و آنحضرت را بقتل رسانند.

۲- تصمیمی که گرفته بودند هنگام ورود امیر المؤمنین (ع) بمسجد بدست ابن ملجم اجرا شد یعنی علی (ع) بطور غافلگیر مورد حمله ابن ملجم واقع شد و ضربت خورد.

۳- چون علی (ع) بطور غافلگیر ضربت خورد هیچگونه فرصتی نبود که قبلاً

با ابن ملجم گفتگوئی بکند.

۴- چون هیچگونه فرصت گفتگوئی نبود طبعاً علی (ع) به ابن ملجم فرموده است: برخیز میدانم زیرجامهٔ خود چه چیز پنهان کرده‌ای.

۵- ابن ملجم از جهتِ مقابل به علی (ع) ضربت زده و از این جهت پیشانی امام هم آسیب دیده است در حالیکه اگر آنچه میگویند که «ابن ملجم از پشت سر دربین سجدتین به سر امام ضربت زد» صحیح بود باید ضربت به پشت سر امام خورده باشد نه به پیش سر و پیشانی امام.

۶- علی (ع) در حال ایستادگی ضربت خورده است.^۱

۷- این حادثه پس از طلوع فجر و وقتی که علی (ع) برای نماز صبح آمد اتفاق افتاده است نه هنگام سحر.

۸- در هیچیک از این بیست و پنج کتابی که نام بردیم ذکر نشده است که علی (ع) از خاک محراب برداشته و بر زخم سر خود ریخته باشد.

پس موضوع سؤالات بالا خود بخود منتفی میشود یعنی دلیل معتبری نداریم که علی (ع) به ابن ملجم فرموده باشد: برخیز میدانم در زیر جامهٔ خود چه چیز پنهان کرده‌ای تا این سؤال پیش بیاید که: چرا علی (ع) وسائل قتل خود را فراهم آورد؟ و دلیلی نداریم که امیر المؤمنین (ع) خاک محراب را بر زخم سر خود ریخته باشد تا این سؤال پیش بیاید که: چرا علی (ع) مراعات بهداشت را نکرد؟

پس این دو شایعه از کجاست؟

خوانندهٔ محترم طبعاً از خود می‌پرسد: پس این دو مطلبی که بین مردم ایران

۱- و در قرب الاسناد نقل بحار جلد ۴۲ ص ۲۰۶ آمده است که: فَوَقَعَ عَلِيٌّ

رُكْبَتَيْهِ یعنی علی (ع) بزانو در افتاد.

تا این حد شایع شده از کجا سرچشمه گرفته است؟ یکی اینکه علی (ع) به ابن ملجم فرمود: از خواب برخیز میدانم در زیر جامه چه داری (یعنی شمشیر) و دیگر اینکه خاک محراب را بر میداشت و بر زخم سر خود می ریخت.

ما در طی مطالعاتی که در این موضوع کردیم چنین یافتیم که شایعه اول تا آنجا که ما میدانیم برای اولین بار در تاریخ ابن اعثم کوفی نوشته شده و ابن اعثم تاریخ نویس مسامحه کاری است که مورد اعتماد علمای مذهب نبوده است.^۱

شایعه دوم به اضافه شایعه اول در یک کتاب مجهول المؤلف و مجهول التاريخ که نویسنده آن مطالب تاریخی را با افسانه‌های خیالی بهم در آمیخته است نوشته شده و علامه مجلسی آنرا بصورت يك داستان طفیلی بدون اینکه بدان اعتماد کند^۲ در بحار جلد ۴۲ طبع جدید ص ۲۸۱ و ۲۸۲ از آن کتاب مجهول الحال نقل کرده است و نویسنده ناسخ التواریخ این دو شایعه را از تاریخ ابن اعثم و بحار گرفته و با قدری اصلاح در ص ۶۲۸ از کتاب ناسخ (چاپ امیر کبیر) درج کرده است و باید گفت شهرت کامل این دو مطلب پس از تألیف ناسخ التواریخ بوده است و تا هر جا که ناسخ التواریخ نفوذ کرده این دو شایعه هم منتشر شده است و چون پس از تألیف ناسخ تاریخ معروفی که مخصوصاً بین ایرانیان رواج کامل داشته همین کتاب بوده است بدین جهت از زمان مؤلف ناسخ بعد این دو شایعه بین مردمی

۱- از مُعْجَم الأَدْبَاء نقل شده است که ابن اعثم در نزد اصحاب حدیث ضعیف و غیر

قابل اعتماد است کنی واللقاب جلد ۱ ص ۲۱۰

۲- دلیل اینکه گفتیم: علامه مجلسی باین داستان اعتماد ندارد اینست که او قبلاً

همان مطلبی را که قرن بقرن مورد قبول دانشمندان بوده است بعنوان تاریخ مورد اعتماد در بحار جلد ۴۲ طبع جدید ص ۲۰۶ و ۲۳۰ نقل کرده آنگاه در آخر بایی که مربوط بشهادت علی (ع) است تحت عنوان (تذییل) آن داستان افسانه‌ای را تلخیص کرده و از ص ۲۵۹ تا ص ۳۰۱ آنرا بصورت يك مطلب طفیلی آورده است.

که باین کتاب توجه داشته‌اند شهرت یافته است زیرا آنچه بین مردم شایع شده از زبان گویندگان بوده و گویندگان نیز پس از تألیف ناسخ این دوشایعه را از آن کتاب گرفته‌اند حتی مرحوم محدث قمی هم این دو مطلب را بدون اینکه بدان اعتماد داشته باشد در منتهی‌الآمال نقل کرده است ولی بعداً مطلب صحیح را موافق با گفته ۲۵ مورخی که نام بردیم در کتاب *تتمة المنتهی* صفحه ۲۴ آورده است و در حقیقت نوشته *منتهی‌الآمال* را در این باره باطل اعلام کرده است.

آنچه در *تتمة المنتهی* آورده چنین است: «... و بیامدند نزدیک آن دری که امیرالمؤمنین (ع) از آن در به مسجد داخل میشد نشستند و پیش تر را زخود را با اشعث بن قیس گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان به مسجد آمده بود و در آن شب حُجر بن عدی در مسجد بیتوته کرده بود ناگاه شنید که اشعث میگوید: یا این ملجم زود باش زود باش و حاجت خود را بر آور که صبح نزدیک شد و رسوا خواهی شد چون حُجر این سخن بشنید مطلب ایشان را فهمید و به اشعث گفت: ای عَور اراده کشتن علی را داری! این بگفت و به تعجیل تمام به جانب خانه امیرالمؤمنین (ع) رفت که آنحضرت را خبر کند تا در حذر باشد از قضا آنحضرت از راه دیگر به مسجد رفته بود چون حُجر برگشت دید کار گذشته است و مردم می گویند: قُتِلَ امیر المؤمنین.»

و از آنطرف امیرالمؤمنین (ع) چون داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد به یا ایها الناس الصلوة که ابن ملجم و همراهانش شمشیر کشیدند و بر آنحضرت حمله کردند و گفتند: الْحُكْمُ لِلَّهِ لَأَلَاكَ يَا عَلِيُّ پس شمشیر شیب خطا کرد بر در مسجد یا به سقف گرفت و شمشیر ابن ملجم بر فرق همایون آنحضرت جا کرد و فرقش شکافته شد و محاسن شریفش به خون سرش خضاب شد (تتمة المنتهی

چاپ دوم ص ۲۴)

می بینید مرحوم محدث قمی در *تتمة المنتهی* که آنرا بعد از *منتهی الآمال* نوشته است همان مطلبی را میگوید که صاحب طبقات هم عصر امام رضا (ع) نوشته است و پس از او قرن به قرن تاریخ نویسان همان را پذیرفته و نوشته اند.

پس آنچه بین عده ای از مردم ایران شایع است غیر از آنست که در کتب تاریخ، مشهور و مورد قبول علمای عامه و خاصه است و به ظن قوی این دو شایعه فقط بین مردم شیعه فارسی زبان معروف است و در سایر کشورهای اسلامی از قبیل حجاز و مصر و الجزائر و اندونزی و غیره که توجهی به نسخ التواریخ ندارند چنین شهرتی ندارد و مردم این کشورها نمیگویند: علی (ع) قاتل خود را بیدار کرد و از خاک محراب بر زخم سر خود ریخت!

یک نکته:

یکی از نویسندگان مشهور که گویا کارلیل انگلیسی باشد درباره ضربت خوردن حضرت علی (ع) میگوید: «*قَتَلَ وَالصَّلَاةَ بَيْنَ شَفَّتِيهِ*» یعنی امام در حالی ضربت خورد که «*الصَّلَاةُ*» بین دو لبش بود.

بعضی گمان کرده اند مقصود این نویسنده اینست که امام در حال نماز ضربت خورد در حالی که چنین نیست بلکه او گفته مورخان را بازگو کرده است که گفته اند: امام وقتی که از کوچه وارد مسجد میشد پی گیر میگفت: *الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ* در همان حال که لفظ «*الصَّلَاةُ*» برزبانش جاری بود ابن ملجم به وی حمله کرد و از پیش رو به سرش ضربت زد. و اگر نویسنده مزبور میخواست بگوید: امام در حال نماز ضربت خورد میگفت: «*قَتَلَ وَهُوَ يُصَلِّي*» چون معنای این عبارت اینست که امام در حال نماز ضربت خورد ولی معنای عبارت «*قَتَلَ وَالصَّلَاةَ بَيْنَ شَفَّتِيهِ*» اینست که امام در حالی که لفظ «*الصَّلَاةُ*» بین دو لبش بود میگفت: *الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ* ضربت خورد.



علی ع در بستر شهادت!

در گوشه‌ای از این زمین وسیع و پهناور در خانه‌ای از خانه‌های ساده کوفه بدنی در بستر بیماری افتاده است بدنی که بیش از شصت و سه سال از عمرش نگذشته است و پنجاه و سه سال در راه ترویج حق و حقیقت رنجها برده و سختیها کشیده و تلخیها چشیده است بدنی که در اوائل جوانی و در چند سال آخر عمر در میدانهای جنگ مبارزه‌های پرشور داشته و میدان رزم را آسایشگاه خود میدانسته و بسیاری از دلیران و شجاعان را که با حق سر پیکار داشته‌اند بخاک افکنده و در چند مورد ضربتهای سخت خورده است بدنی که در عبادتگاه خویش از خوف خداوند مرتعش و لرزان بوده و در شبهای تاریک از سوز دل با ایمانش ناله‌ها کشیده و از چشمان حق بینش اشکها ریخته و گفته است: **وَلَا دَعَنَّ مُقَلَّبِي كَسِيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِيْنُهَا، مُسْتَفْرَعَةً دُمُوْعُهَا** .

بدنی که برای راحت دیگران خود را برنج و تعب میانداخته و روی خاک در کنار خاک نشینان برای نوازش آنها می‌نشسته است بدنی که در ایام انزوا برای آباد کردن زمین و ترویج کشاورزی بدست خود فعالیتها کرده و مشقتها برده

۱- نهج البلاغه نامه ۴۵ ترجمه: آنقدر اشک می‌ریزم که چشمه چشمانم خشک گردد.

بدنی که غذایش در زمان سلطنت و حکومتش بیش از دو قرص نان بوده و در زمستان و تابستان بیش از دو قطعه لباس خشن نمی پوشیده است **الْأَوَّانَ إِمَامَكُمُ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطُمْرِيهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ**^۱.

بدنی که بستر خشن را بر بستر نرم و لطیف ترجیح میداده و خاك نشینی را بر كاخ نشینی اختیار میکرده و در زمان خلافت و سلطنت خود آنقدر جامه خود را وصله میزده که از وصله کننده آن شرم داشته است **لَقَدْ رَقَعْتُ مِذْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا**^۲.

این بدن بسبب ضربتی که بدست یکی از سنگدلترین مردم جهان بدان وارد آمده ناتوان ورنجور گشته و در بستر خود افتاده است از چشمان پرفروغش برق حقیقت میجهد و از پیشانی نورانی او نور ایمان و معنویت میدرخشد این بدن بدن امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام است.

* * *

روحي که شصت و سه سال است در این بدن شریف اسیر و گرفتار است از هوا لطیف تر و شفاف تر و از دریاهاى وسیع و موج وسیع تر و موج تر و از آسمانهای پهناور پهناورتر است و در عین حال که در زندان بدن گرفتار است در فضای بیکران و عالم ماوراء طبیعت در پرواز و بعالم عقول و مجردات پیوسته است **وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى**^۳.

۱- نهج البلاغه نامه ۴۵ ترجمه: آگاه باشید پیشوای شما از پوشش دنیا به دو قطعه لباس خود و از خوراک به دو قرص نان خویش قناعت کرده است.

۲- نهج البلاغه خطبه ۱۵۸ ترجمه: لباس خود را بقدری وصله کردم که دیگر از وصله کننده آن شرم دارم.

۳- نهج البلاغه شماره ۱۴۷ از کلمات قصار ترجمه: با بدنهایی در دنیا زیستند که جانهای آنها به محل بالاتر وابسته است.

و اینک که لحظات اخیر زندان بدن را می گذرانند و در انتظار مرگ دقیقه شماری می کند و بالبخند با استقبال آن می رود با دلی آرام و نفسی مطمئن و خاطری شاد آماده پرواز است فقط عُبار تن است که حجاب چهره اش گشته و بین او و مقصدش حائل شده هر لحظه انتظاری می کشد که از این چهره پرده برافکند و این مرغ خوش الحان از قفس آزاد شده و بسوی روضه رضوان که چمن او وطن مألوف اوست بال بگشاید.

و چون تشنه کامی که در بیابان هولناکی بسراغ آب زلال برود، در این بیابان وحشتناک دنیا بدن بال آب حیوة مرگ میشتافت که با نوشیدن آن بزندگی نورانی و جاودانی برسد **وَاللّٰهُ مَنَّانٌ اَنْبٰی مِنْ السَّمَوٰتِ وَاَرْضٍ كَسِرْهٰتُهُ وَاَلطَّٰلِیْعُ اَنْكُرْتُهُ وَاَمَّا كُنْتُ اِلَّا كَفَّٰرِبٍ وَّرَدَّ وَاَطَالِیْبٍ وَّجَدَّ وَاَمَّا عِندَ اللّٰهِ خَیْرٌ لِّسَلَابِرٍ**^۱.

علی (ع) از این جهت مسرور و خوشدل است که از این دنیای آلوده از این دنیای خشک و بی عاطفه از این دنیای خشن و تند خو از این دنیای تلخ و ناگوار چشم می پوشد و برای همیشه از رنج و عذاب آسوده میشود و این جهان فریبنده و بی ارزش را برای اهلش و می گذارد از این جهت شاد و خرم است .

اما از جهات دیگر محزون و غمگین می باشد. غمگین است که پس از وی آئین ظلم بر عدالت حکومت میکند و نفاق و بی ایمانی بر حقیقت و ایمان چیره می گردد و ضعیفان و زیردستان زیر چکمه استبداد و ستم محو و نابود می شوند و گردنکشان زورمند بر جان و مال و ناموس مردم مسلط می گردند و حکومت بی-

۱- نهج البلاغه شماره ۲۳ از رسائل و کتب. ترجمه: بخدا سوگند هیچیک از نشانه-

های مرگ بر من وارد نشد که از آن نگران و ناراضی باشم و من مثل کسی بودم که شبانه در طلب آب باشد و آنرا نیابد و در جستجوی مطلوبش باشد و بآن برسد.

آلایش و عدالت پرور اسلامی به سلطنت و امپراطوری ظالمانه تغییر شکل میدهد و حاشیه نشینان حکومت که با آزار مردم و ستمکاری بر زیردستان پایه های حکومت جبارانه را استوار میکنند محترم و مقرب میشوند و افراد آلوده و هوسباز، ظریف و خوش مشرب جلوه می کنند و مردم عدالت خواه و منصف ذلیل و زبون میگردند

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاجِلُ وَلَا يُظَرَفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَلَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ^۱.

* * *

فرزند ابی طالب رنج می برد که دورنمای آینده تاریک و پر رنج و عذاب مسلمین را می بیند او بآینده ای می نگردد که ثروتمندان به مستمندان رحم نمیکنند و از بدل مال به فقیران و زیردستان دریغ مینمایند و کاخ نشینان بخاک نشینان توجهی مبذول نمیدارند و آنانکه در ناز و نعمت غرق شده و در زندگی اسرافها و تبذیرها میکنند با لقمه نانی صاحب جانی را زنده نمیکنند و آنان که از فراوانی ثروت سرمست گشته اند با دیناری انسان نیمه جانی را از مرگ نجات نمی دهند و پول بی جان را بر موجود جاندار ترجیح میدهند

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ عَضُوضٌ يَعْضُضُ الْمُوسِرُ عَلَى مَافِي يَدَيْهِ وَلَمْ يُؤْمَرْ بِذَلِكَ قَالَ

۱- شماره ۱۰۲ از کلمات قصار نهج البلاغه ترجمه: زمانی بر مردم خواهد آمد که

فقط حاشیه نشینان حکومت که برای مردم سعایت می کنند مقرب درگاه می شوند و تنها اهل فسق و فجور ظریف و خوش مشرب جلوه می کنند و مردم عدالت خواه ضعیف و زبون می گردند.

اللَّهُ تَعَالَىٰ وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ^۱.

علی ناراحت است که دنیا اورا شناخت و حقیقت وی را درك نکرد و مزاج منحرف محیط نتوانست عدالت اورا هضم کند و جمعی از اصحاب نادان و منافقش بتحریر دشمنان برای ساقط کردن حکومت عدالت پرورش کوششها کردند و توطئهها نمودند و برای ویران ساختن سازمان خلافت بی پیرایه و مظلوم نوازش تلاشها بعمل آوردند و برای دفع شر آنها جنگهای خونینی بوقوع پیوست و از این رهگذر ضربه های مهمی به پیکر اسلام وارد شد و جمعی از اصحاب خشک و نادانش که نمیخواست با فشار و سرنیزه با آنها معامله کند در برابرش قیام کردند و از اینرو يك جریحه دیگر بدل مجروحش وارد آمد.

اوناراحت بود که آن مردم کم مایه نتوانستند ارزش حکومت ستمکش و ستمکش پرورش را درك کنند و وقتی اورا خواهند شناخت که دیگر فرصت از دست رفته است غَدًا تَرَوْنَ آيَامِي وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي وَ تَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُومِكَانِي وَ قِيَامِ غَيْبِي مَقَامِي^۲

* * *

فرزند ابی طالب محزون است که بعد از او زمانی میرسد که هیچ چیز از حق پنهان تر و هیچ چیز از باطل ظاهر تر نیست! و دروغ بزخدا و رسول (ص) بیش

۱- نهج البلاغه شماره ۴۶۸ از کلمات قصار ترجمه: زمان سختی برای مردم فرا می رسد که ثروتمند آنچه در دست دارد سخت نگه می دارد در حالی که مأمور به بخل و امساک نشده است، خداوند فرموده است: فضل و احسان را دهش و بخشش را درین خود فراموش نکنید.

۲- نهج البلاغه خطبه ۱۴۷ ترجمه: پس از من ارزش ایام مرا می دانید و از سرائر من آگاه می شوید، و آنگاه که جای من خالی شود و غیر من بجایم بنشیند مرا خواهید شناخت.

از هر چیز زیاد می‌گردد. و محیط مذهبی کاملاً آلوده می‌شود و زمام دین بدست مردم دنیا پرست می‌افتد و از دین بِنفع دنیای خود استفاده می‌کنند و ارزش واقعی قرآن از بین می‌رود و خوبی و معروفی بی‌ارزش جلوه میکند و منکرات و زشتیها خوب و محبوب می‌گردد و إِنَّهُ سَيَأْتِيكُمْ عَلَىٰ كُنُفٍ بَعْدَىٰ زَمَانٍ لَّيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَىٰ مِنَ الْبَحْرِ وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكِذْبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ ابْتُورَمِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَىٰ حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَلَا انْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَلَا فِى الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ

پدر مهربان امت در بستر بیماری گاهی پرده‌هایی از حوادث آینده را - که رشته‌ای از علم غیب است - از نظر می‌گذرانند و بروز گارتلخ و پرحادثه آتیه مسلمین تأسف می‌خورد و گاهی وضع حاضر را در نظر مجسم میکند و نگران میشود محیط سیاسی سخت متشنج و آشفته است و اوضاع دینی و مذهبی در آستانه تغییر و تحول خطرناک قرار گرفته و جمعی از صحنه سازها و سیاست بازهای کهنه‌کار منتظر مرگ او هستند تا پس از وی هر چه میتوانند جولان کنند با همه این افکار ناراحت کننده که برمغزش وارد میشود از فکری تیمان و مستمندان غافل نیست و گاه و بیگاه سفارشهای لازم را درباره آنها بفرزندانش مینماید و در عین حال که جان

۱- نهج البلاغه خطبه ۱۴۵ ترجمه: و بدون شك زمانى بعد از من برای شما بیاید که هیچ چیز مخفی‌تر از حق و ظاهرتر از باطل نباشد، و دروغ برخدا و رسول (ص) بیش از هر چیز باشد و در نزد مردم آن زمان متاعی کسادتر از قرآن آنگاه که درست تلاوت (و معنی) شود نیست، و متاعی رواج‌تر از قرآن آنگاه که از مواضع خود (معانی واقعی) تحریف شود یافت نخواهد شد، و در بلاد مسلمین چیزی ناشناس‌تر از معروف (نیکی) و شناساتر از مُنْكَر (بلا) نخواهد بود؟

صبکیال وی آماده پرواز است از توصیه‌های سودمند که شایسته رهبر دلسوزی مانند اوست دریغ نمیکند.

حتی درباره قاتل خود سفارش می‌فرماید که کاملاً رعایت عدالت درباره او بشود؛ بلکه اظهار تمایل می‌کند که او را ببخشند! فرزندان و بستگان و شیعیان خاص امام در منتهای نگرانی و ناراحتی بسر می‌برند و قشونی که چند روز پیش تجهیز کرده است تا دست یایگان را کوتاه سازد در حال بلا تکلیفی و سرگردانی هستند و طبعاً هر لحظه شایعاتی راجع باینکه حال زعیم عظیم و خیم است بین مردم و مخصوصاً بین سربازها که آماده فرمان وی هستند منتشر میشود و او هم طبعاً راجع بشون عظیمی که تجهیر شده و مقصدی که در پیش دارند سخت نگران است. درست است که آن قائد بزرگ بعللی که ذکر شد بی اندازه ناراحت و غمگین است؛ ولی او چون از همان آغاز عمر خط سیر خود را تعیین کرده و بغیر از حق راهی و بغیر از حقیقت هدفی نداشته *عَلَيْتُ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ مَعَهُ كَيْفَمَا دَارَ* از اینرو دلگرمی بهمراهی با حق و عدالت داشت، و چون روح عظیم و نفس ملکوتی وی همواره بنور معنویت منور و از زلال حقیقت سیراب و سرشار است جان با صفای او از اینجهت سرسبز و خرم است *وَأَرْتَوِي مِنْ عَذْبِ فُرَاتٍ سُهَيْلٌ لَهُ مَوَارِدُهُ، فَشَرِبَ نَهْلًا*.

از اینرو در این حال با اینکه غصه‌های فراوان و نگرانیهای گوناگون از بدی وضع حاضر و تشنج محیط سیاسی و آینده تاریک مسلمین سطح ظاهر دل او را سخت متلاطم کرده و چشم‌گریان فرزندان و بستگانش قلب حساس او را آزار میدهد ولی در عین حال در اعماق روح و دل با ایمان خود يك نوع آرامش و

۱- نهج البلاغه خطبه ۸۵. ترجمه: از آب گوارائی (زالال حقیقت) که رسیدن بآن

برای او آسان شده قبل از دیگران نوشیده و سیراب گشته است.

کامیابی و سعادت مخصوصی را احساس میکند و در يك نوع انبساط و ابتهاج خاصی غرق است که: عالم کثیف ماده را برای اهلس میگذارد و میگذرد و دل مشتاق و روح سبک سیر اوشاد و خرم است که از جهان تنگ و محدود طبیعت آزاد شده و بسوی جهان بی نهایت و عالم ابدیت و فضای صفا و نور و بهجت و سرور بال میگشاید.

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم.
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم.
 در این لحظات اخیر که چشم بجهان دیگر گشوده و سرگرم حضور و وصال بود دیگر توجهی به اشک و آه و ناله فرزندان نمود، و لبخندی که برای وی خیلی شیرین و برای جهان اسلام بسیار تلخ بود بر لبهایش نقش بست و در میان اشک ریزان و آه سوزان فرزندانش برای همیشه چشم از دنیا فرو بست و دست از جهان برافشاند و عالم اسلام را در یک غم و ماتم عمیق و غیر قابل جبرانی فرو برد درود گرم شیعیان بر روان پاکت باد ای فرزند ابی طالب سلام عاشقانه تشنگان حق و عدالت نثار آستان قدس باد ای شهید حق و عدالت!

فاطمه بانوی نمونه

کسیکه می‌خواهد در اطراف زندگی یکی از شخصیت‌های بزرگ و برجسته چیزی بگوید یا بنویسد برای اینکه بتواند بطور کامل زندگانی آن شخصیت را تجزیه و تحلیل کند لازم است تمام جنبه‌های مختلف زندگی شخص مورد نظر را بررسی و تحقیق کند تا اگر از هر جهت کامل است همه جنبه‌های کمال وی معلوم گردد و اگر احیاناً نقاط ضعفی در وی وجود دارد آنهم روشن شود.

شخصیتی که زندگی او مورد بحث و گفتگوی اینمقاله است بانویی است که نام وی همراه نام پدر ارجمندش شهرت جهانی دارد و او فاطمه زهرا^۱ دختر پیغمبر بزرگ اسلام است این بانوی عزیز با اینکه پس^۱ از ازدواج و انتخاب همسر در حدود هشت سال بیشتر در دنیا زندگی نکرد ولی همین زندگی کوتاه وی قابلیت آنرا دارد که از جنبه‌های مختلف یعنی از لحاظ سیاسی و اخلاقی و علمی و خانوادگی و غیره مورد بررسی و تحقیق واقع گردد تا شخصیت کم نظیر بلکه بی‌نظیری از

۱- فصل اول زندگی فاطمه زهرا^۱ سلام الله علیها یعنی دوران قبل از ازدواج وی که در خانه پدر بوده است در تاریخ اسلام خیلی مورد توجه واقع نشده است گوئی شخصیت عظیم پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم در آن دوران دختر عزیزش را تحت الشعاع قرار داده است.

خلال بررسی‌های تاریخی جلوه‌گر شود.

فاطمه و انتخاب همسر

دختر پیغمبر در انتخاب همسر توجهی بمال و ثروت نداشت و آنچه در نظر او مهم بود شخصیت انسانی و سرمایه اخلاقی شوهر بود، خیلی کمیاب است دختری جوان که از جهت شخصیت بزرگ پدرش مورد توجه صاحبان ثروت و مکتب است شوهری را انتخاب کند که از لحاظ تمکن مالی تهی دست و بی بضاعت باشد آری در نظر فاطمه عزیز روح بزرگ و عظمت اخلاق و ملکات فاضله علی (ع) اهمیت داشت نه مال و ثروت او، او میدانست که اگر شوهر از لحاظ اقتصادی تهیدست باشد ولی از جهت مردانگی و آقائی و صفات برجسته انسانی غنی و توانگر باشد این غنا و توانگری معنوی و روحی جای فقر مالی را پر میکند و شیرین‌ترین زندگی برای آن زن و شوهر میسر میگردد اما بعکس اگر امتیاز شوهر فقط از جهت مال باشد ولی از لحاظ روحیات و اخلاق ناپاک و آلوده باشد محیط آن زندگی بکانون عذاب و غم و اندوه مبدل میگردد.

باید گفت زهرای عالی‌مقدار در باب همسر يك بانوی نمونه است و دخترانی که بسعادت آینده خویش علاقمند هستند باید در اختیار کردن شوهر از او پیروی کنند.

فاطمه و زندگی خانوادگی

چیزیکه در زندگی خانوادگی فاطمه بیشتر جلب نظر میکنند فداکاری و گذشت و مجاهدت و کوشش وی برای جلب رضایت امیرمؤمنان است کارهای داخلی منزل را از قبیل پختن نان و تهیه غذا و شستن لباس و جارو کردن و سایر

امورخانه را با کمال میل و اشتیاق خودش انجام میداد: و هیچگاه از پسر عم عزیزش تقاضائی نمیکرد که مبادا او نتواند انجام دهد و ناراحت شود او بخوبی میدانست همسر جوانمردش که باید برای اداره زندگی شخصاً کار کند خصوصاً در اوائل امر که بغیر از مزدکار و دسترنج زحمت خود هیچگونه درآمدی نداشت او میدانست شوهری که برای اداره زندگی زحمت میکشد و رنج میبرد و علاوه بر این در جنگهایی که برای مسلمین رخ میدهد بیش از دیگران جانبازی و فداکاری میکند؛ چنین همسری بیش از هر چیز بآرامش فکر و آسودگی خیال احتیاج دارد از این روی دختر پیغمبر میکوشید که از هر جهت جلب رضایت پسر عمش را بنماید و در راه جلب خوشنودی امیر مؤمنان (ع) از هیچگونه مجاهدت و فداکاری چه در امر نگهداری و سرپرستی فرزندان و چه در اداره کارهای منزل و سایر امور مربوط بزندگی زناشوئی و خانوادگی دریغ نمیکرد.

فاطمه عزیز بقدری علی (ع) را مجذوب خود کرده بود که فرزند ابی طالب با آن دل قوی و قلب محکم و نیرومند در مرگ فاطمه بی تاب و بی قرار شد و بی اختیار میگریست و میگفت: *قَلَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَرَقَّ عَيْنُهَا تَجَلُّدِي* غم جدائی زهرا را با رسول خدا (ص) در میان می گذارد و میگوید: ای رسول گرامی در مرگ دختر عزیز تو دل از دستم رفت و صبر و شکیبائی تمام شد و دیگر قرار و آرام ندارم.

امیرالمؤمنین (ع) با آن روح ملکوتی و قدرت عقلانی و جان و روان آسمانی بقدری در فراق دختر پیغمبر (ص) بی صبری میکند که با چشم اشگبار میگوید: *أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ* غم و اندوه من در فراق زهرا جاویدان است و دیگر نمی توانم شبها بخوابم و آرام بگیرم بلکه بیاد آن گوهر آسمانی تا بصبح بیدار هستم از اینجامیتوان دریافت که در زندگی خانوادگی

شخصیت اخلاقی فاطمه در چه پایه‌ای بوده است که روح بزرگ و بلند پرواز علی (ع) را تا این حد مجذوب و فریفته کرده است.

تو صد حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

بانوان مسلمان اگر بخواهند بیشتر از زندگی زناشویی کامیاب شوند سزاوار است در جلب رضایت شوهر از راه فداکاری و حسن اخلاق از دختر عزیز پیغمبر (ص) تبعیت نمایند تا زندگی خانوادگی آنان بکانون محبت و مسرت مبدل گردد.

فاطمه و زندگی علمی و فرهنگی

تردید نیست که معلومات این بانوی نابغه از منبع وحی سرچشمه میگیرد یعنی معلم مستقیم وی شخص پیغمبر اسلام (ص) است استعداد و قابلیت مثل استعداد و قابلیت فاطمه زهرا (ع) که در تحت سرپرستی و تعلیم شخصیت عظیمی مانند رسول خدا (ص) واقع گردد معلوم است که از نظر وسعت معلومات و احاطه و اطلاع بر مسائل مختلف عقلی و تاریخی و شرعی و غیره تا چه پایه ترقی میکند و اوج میگیرد.

برای نمونه کافی است خطبه‌ای که در میان اجتماع عظیم مسلمین از مهاجر و انصار ایراد کرد مورد دقت قرار داده شود. معمولاً گویندگان نامی یا رجال سیاسی یا نوابغ علمی و فرهنگی که میخواهند در میان انجمنی سخنرانی کنند چون میدانند گفتار آنان مورد توجه افراد متفکر واقع میشود و احیاناً ضبط میگردد و دیگران درباره آن داوری میکنند طبعاً آن شخص سخنران از مدتی پیش از وقت مقرر و موعده سخنرانی در اطراف گفتار آینده خود فکر میکند و برای تنظیم مطالب و موضوعاتی که باید بگوید مدتی صرف وقت مینماید و گاهی آن مطالب را مینویسد و بعداً قسمتی از آن را قلم میکشد و اصلاح میکند و گاهی از فکر دیگران کمک

میگیرد تا آنکه آن سخنرانی را بنظو خود از هر جهت تکمیل مینماید، و تازه پس از ایراد آن خطابه بسیاری از اوقات مورد ایراد و اشکال اهل فن واقع میشود و کم اتفاق میافتد که آن گفتار از هر جهت کامل باشد و هیچگونه ایرادی از طرف متفکرین و صاحبان نظر بآن وارد نگردد.

ولی فاطمه زهرا علیها سلام بر اثر يك ناراحتی و رنج روحی و بعلت يك هیجان شدید فکری که از حوادث بعد از وفات پدرش برای او رخ داده بود در میان جمعی از بانوانی که از بستگان وی بودند برای ایراد سخنرانی بسوی اجتماع مهاجر و انصار رفت و از پشت پرده آغاز خطابه کرد با اینکه در حال خطابه سخت ناراحت بود و با اینکه این خطابه بدون آمادگی قبلی و بالبداهه ایراد شد و با اینکه بعنوان انتقاد از وضع موجود این سخنرانی را ایراد کرد مع الوصف مطالبی را از توحید و معارف دینی وقوانین مذهبی و فلسفه و حکمت بعضی از دستورات شرعی بیان کرد که از نظر عمق مطالب و استحکام و متانت معانی و تناسب گفتار با هدف خطابه و از نظر حسن اسلوب و بلاغت کلام و از لحاظ فصاحت لفظ و روانی آن و خلاصه از لحاظ جمیع محسناتی که در لفظ و معنی باید رعایت گردد باندازه ای بلند و پرمایه است که نظیر آن را در غیر خطبه های رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین (ع) نمیتوان یافت تو گوئی دریائی آست که بموج آمده و در حال تلاطم شدید امواج خروشان خود را بطور پی گیر بسوی ساحل میفرستد.

ندیده ایم که هیچ دانشمند ورزیده ای و هیچ ادیب سخنوری کمترین ایرادی باین خطابه طولانی تاریخی وارد کرده باشد بانوان فرهنگ دوست شایسته است که تنها بظواهر برنامه های خشک و بی روح فرهنگی قناعت نکنند بلکه ارزش علم را چنانچه هست بدانند و بیشتر در پی عمق مطالب علمی باشند و به پیروی از این بانوی عظیم الشان بمعلوماتی که در تقویت روح ایمانی و ترقی دادن صفات برجسته

انسانی بیشتر دخالت دارد اهمیت بیشتری بدهند.

فاطمه و زندگی سیاسی

آنچه مسلم است با اینکه دختر عزیز پیغمبر از نظر مقام و ارزش اجتماعی و از لحاظ نبوغ و شخصیت در میان بانوان اسلام عالی‌ترین درجه را دارا بود و از جهت لیاقت و درایت از بسیاری از رجال اسلام هم برجسته‌تر بود، اینستکه چون کمال آشنائی بتعالیم اسلام داشت، هیچگاه داوطلب پست و مقام سیاسی نبود و هیچوقت برای تصدی و احراز یکی از مناصب حکومت فعالیت نکرد اگرچه در مسائل سیاسی اظهار نظر می‌کرد. با اینکه پس از ازدواج فاطمه یعنی بعد از جنگ بدر تشکیلات منظم حکومت اسلامی آغاز شد و دختر پیغمبر زندگی اجتماعی خود را در مهد سیاست اسلام و در محیط تشکیلات دولت آغاز کرد و در حدود هشت سال در همان محیط زندگانی خویش را بپایان برد و در آن روزگار محور حکومت اسلام و مرکز ثقل سیاست شخص پیغمبر بود و بدیهی است که در چنین محیطی برای فاطمه زهرا سلام‌الله علیها اشغال یکی یا چند پست حساس از پستهای حکومت کاری است بسیار ساده و آسان ولی با همه اینها این بانوی عالیقدر بانوی خانه است و قسمت اعظم وقت عزیز خود را در راه تمشیت امور خانه‌داری و تربیت فرزند صرف می‌کند فرزندانمانند حسن و حسین و زینب کبری و صغری (ع) را در دامن پاک خود پرورش میدهد و ابداً در فکر این نیست که بانوان را به نهضت دعوت کند و رهبری آن نهضت را بعهده بگیرد و بنام احقاق حقوق بانوان هر روزی کنفرانسی بدهد و خطابه‌ای ایراد کند و صحنه جدیدی بوجود آورد و هر زمانی نغمه تازه‌ای ساز کند:

در اینجا جای پرسش است که آیا این بانوانی که بنام نهضت زنان انجمن-

هائی را بوجود آورده‌اند و هر سال صحنه‌های پرا که همه میدانیم تجدید میکنند عقل و تشخیص اینها از عقل و تشخیص دختر پیغمبر (ص) بیشتر است؟ آیا اینها که خود را مسلمان و پیرو پیغمبر و دختر او میدانند در علم و درایت و لیاقت خود را از فاطمه عزیز که در مهد نبوت و بیت رسالت رشد کرده است بهتر و بالاتر حساب میکنند که برخلاف سیره فاطمه بزرگوار هر روزی نغمه تازه‌ای ساز میکنند و مثلاً بنام هفده دی^۱ سروصدائی راه می‌اندازند و کنفرانس میدهند و مطالب تکرار شده را باز تکرار می‌کنند؟!

(البته ماکاری نداریم که اینها را در پس آینه طوطی صفتشان داشته‌اند و آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویند) بلکه بظاهر مطالب نگاه میکنیم ما فاطمه زهرا (ع) را يك بانوی نمونه میدانیم که در میان بانوان اسلام از هر جهت اولیت دارد این بانوان روشنفکر که مسلماً بدختر پیغمبر (ص) با چشم تجلیل و احترام مینگرند اگر بخواهند شاهد سعادت و کامیابی را در آغوش بگیرند و اگر حالت استماع و استعداد تفکر و تجدید نظر در رویه خود را داشته باشند شایسته است بیش از این بعمق مطالب نگاه کنند و ببینند چه می‌کنند و چه می‌خواهند و نتیجه آنچه میکنند برای نسل حاضر و نسلهای آینده چیست؟ اگر تشخیص دادند که نتیجه این کارها جز پرده دری و سوق دادن اجتماع بسوی فساد و تباهی چیزی نیست پیش از آنکه فرصت بگذرد و ترمز از دست همه بیرون برود در رفتار خود تجدید نظر کنند و در همه مسائل اعم از فردی و خانوادگی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آنطور که

۱- هفده دیماه روز کشف حجاب اجباری به دستور رضاخان سوادکوهی (رضاشاه) عامل استعمار بود که در رژیم طاغوت هر سال در این روز مراسمی بنام جشن بی‌حجابی به دستور رژیم شاه علی‌رغم احساسات مذهبی مردم برقرار میشد و بدینوسیله مردم را اجباراً بسوی بی‌عفتی و هرزگی سوق میدادند!

دختر پیغمبر(ص) یعنی این بانوی نمونه و این سرچشمه فضیلت فکرمیکرد فکر کنند و قبل از هر چیز احتجاب و حیا و عفت و اخلاق انسانیت و شرف آدمیت را نصب العین خود قرار دهند تا هم خود از خوشبختی و سعادت بیشتری کامیاب گردند و هم بپاکی و ایمان و سعادت اجتماع کمک نمایند.

يك امتياز روشن قرآن

يكي از امتيازات قرآن كريم كه حقاََ از جنبه‌هاي كمال اين كتاب است تواريخ و حكايات آنست قرآن در نقل داستانها از نظر اسلوب بيان و انتخاب قصص و تعقيب هدف حكايات و دوري از كزاف گوئي و افسانه سرائي بر تری و مزیت مخصوصی بر تمام كتب تاريخی دارد.

قرآن و اسلوب بيان

قرآن مجيد در نقل قصه‌ها و ذکر وقایع اسلوب خاصی ابتکار کرده است كه نه شعر است و نه نثر معمولی آنزمان (البته ساير قسمتهای كتات الله نیز همینطور است) و از لحاظ روانی و رسائی و استحکام بيان و اتقان ترکیب نظیر ندارد قضایا را خیلی فشرده و بدون حشو و زوائد نقل کرده و متن قضایا و روح وقایع را در الفاظی كم و کوتاه بطرز بدیعی خلاصه نموده است در هر داستانی وارد میشود بآن قسمتی از آن داستان اشاره می‌کند كه با هدفش رابطه مستقیم دارد و می‌خواهد از آن نتیجه بگیرد آنگاه نتیجه را بطور دلپسندی مجسم می‌کند و

می‌گذرد.

قرآن و انتخابِ قِصَص

در این جهان کهن حوادثِ بیشماری بوقوع پیوسته است که احصاء و آماره‌گیری آنها ممکن نیست. دفتر زمان از وقایع تلخ و شیرین و خوب و بد و رنج‌آور مسرت بخش پر است ولی قرآن کریم از میان آنهمه حوادثِ حوادثی را انتخاب کرده است که از نظر سعادت و شقاوت و پیشروی و عقب افتادگی و خوب زیستن و بد زندگی کردن بحیات اجتماع بستگی دارد و قصه‌هایی را ذکر می‌کند که نمونه‌های برجستهٔ خوشبختی و بدبختی بشر را در آنها میتوان یافت و علل و عوامل ترقی و سقوط ملت‌ها را می‌توان در ضمن آن قصه‌ها شرح داد این کتاب کریم این قبیل حکایات را انتخاب میکند و پس از ذکر عصارهٔ داستان بجای حساس آن که میرسد بیک یا چند مطلب تربیتی که از آن داستان نتیجه‌گیری کرده است اشاره می‌کند و بمطلب دیگری منتقل میشود.

قرآن و تعقیب هدف

این کتاب آسمانی در هر داستانی که وارد میشود در طلیعهٔ بیان رموز و اشاراتی دارد که از همان اول پیداست چه هدفی را تعقیب میکند و مثل این که قبلاً هدف را نشانه‌گیری کرده و بدین جهت تمام بیانات و توضیحات و کنایات و اشارات خود را در راه وصول بآن هدف استخدام می‌کند و از این طرف و آنطرف نمی‌رود و بحواشی نمی‌پردازد فقط گاهی در ضمن داستانی بداستان دیگری اشاره می‌کند ولی از آن داستان ضمنی و فرعی بهمان اندازه قناعت می‌کند که بهدش ارتباط دارد یا نتیجهٔ اخلاقی و تربیتی مستقلی از آن میتوان گرفت که همین نتیجه‌گیری

ضمنی هم جزعهدف او محسوب میشود و بیگانه از اصل مقصد نیست.

قرآن و افسانه گوئی

در قدیم مرسوم بوده و الآن هم هست که داستانهای خیالی میساخته اند که از آنها نتیجه اخلاقی یا جنگی یا تبلیغی و مانند اینها بگیرند ولی قرآن کریم از این روش اجتناب کرده و فقط بحقایق تاریخی و حوادث واقعی پرداخته و آنچه در قرآن بعنوان نقل قِصَص آمده است جنبه واقعی و خارجیت دارد و وقایعی است که در زمانهای سابق و در ملت‌های گذشته بوقوع پیوسته است.

قرآن کریم این حوادث تاریخی را بعنوان خبرهای غیبی معرفی می کند و بنام «آَنْبَاءُ الْغَيْبِ» میخواند ناگفته پیداست که گذشته زمان و حوادثی که در آن واقع شده است برای کسانی که در زمان حال هستند غائب و مخفی است چنانچه حوادث آینده نیز غائب است. اطلاع یافتن از حوادث آینده بطور صحیح و کامل جز از راه وحی و الهام ممکن نیست ولی اطلاع صحیح از حوادث گذشته بدوراه ممکن است یکی از ره نقل صحیح متواتر یعنی جمع زیادی از کسانی که هنگام وقوع يك حادثه بوده اند بدون اینکه بر دروغ توافق کنند برای طبقه بعد نقل کنند یا بنویسند و آن طبقه هم برای بعدی‌ها و همچنین هر طبقه قبلی برای طبقه بعدی نقل کند و این نقل دست بدست منقطع نشود و در جمیع طبقات جمع زیاد محفوظ باشد که بطور متعارف ممکن نباشد بر دروغ اتفاق کنند در این صورت کسانی که در زمان بعد هستند میتوانند از حوادث گذشته اطلاع صحیح حاصل کنند.

راه دیگر برای کشف حوادث گذشته وحی است و معلوم است که سرگذشت امتهای گذشته در زمان رسول خدا (ص) بنقل متواتر ثابت نبوده است مثلاً داستانهای حضرت نوح و ابراهیم خلیل و یعقوب و یوسف و موسی بن عمران

و غیرهم در نزد با سوادها و اهل تاریخ باین طور نقل متواتر که گفتیم ثابت نشده و آنچه در دست آنها بوده است قابل شك و تردید بوده و هست علاوه بر این پیغمبر اسلام درس نخوانده و از اهل تاریخ چیزی کسب نکرده است، پس راه اطلاع او از حوادث گذشته منحصر بوحی است زیرا نه او و نه قوم او هیچگونه اطلاع صحیحی از آن وقایع نداشتند تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ - اینها خبرهای غیب است که بتو وحی می کنیم که پیش از این نه تو و نه قوم تو آنها را نمی دانستید.

البته ممکن است شخص بی اطلاعی فکر کند که رسول خدا(ص) سرگذشت گذشتگان را از علمای یهود و نصاری فراگرفته باشد ولی پس از مطالعه قرآن و مقابسه آن با کُتُب عهد عتیق و عهد جدید یعنی تورات و اناجیل موجود روشن میشود که پیغمبر اسلام (ص) این قضایا را از آنها یاد نگرفته است زیرا بین آنچه در قرآن هست و آنچه در کتب عهدین است بقدری اختلاف موجود است که در بعضی داستانها ماهیت آنچه در قرآن است با آنچه در کتب عهدین است تفاوت دارد و طبیعی است که يك فرد درس نخوانده اگر از دیگری چیزی یاد بگیرد اگر خیلی حافظه اش قوی باشد میتواند همان را که یاد گرفته است بحافظه بسپارد و برای دیگران نقل کند.

برای نمونه چند مورد از موارد اختلاف قرآن را با تورات در داستان یوسف (ع) نقل میکنیم تا خوانندگان قضاوت کنند. و ضمناً وقتی ثابت شد که چیزی از علمای یهود یاد نگرفته و فقط از راه وحی این اخبار غیبی - حوادث گذشته - را فراگرفته است روشن میشود که در هر مورد که اختلاف بین قرآن و تورات فعلی موجود است دست تحریف اینگونه مطالب را در تورات وارد کرده

است اینک بعضی از موارد اختلاف قرآن و تورات در موضوع قصه یوسف:^۱

* * *

۱- در سفر تکوین تورات فصل ۳۷ آیه ۹ آمده است که (و باز خواب دیگری را دید و آنرا به برادرانش بیان کرده گفت که اینک بار دیگر خوابی دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره بر من خم شدند).

چنانچه میبینید تورات میگوید این خواب را اول برای برادرانش نقل کرده است در حالی که قرآن می گوید: إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَأَتَقَطُّصُ رُؤْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتِكَ فَيَكْبُدُونَ عَلَيْكَ كَيْدًا أَنْ تَقُولَ لِي عَجَابًا لَئِنْ لَمْ يَأْتِنَا بِآيَاتٍ مِنْ رَبِّكَ لَكُنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ. (سفر تکوین، فصل ۳۷ آیه ۱۰) این خواب را برای برادرانت نقل نکن که برضد تو نقشه خطرناکی می کشند.

چنانچه روشن است قرآن میگوید یوسف(ع) خواب خود را برای پدرش نقل کرده و او سفارش کرده است که برای برادرانت این خواب را حکایت نکن و از همین سفارش یعقوب معلوم میشود که قبلاً خواب را برای برادران خود نقل نکرده است زیرا اگر نقل کرده بود دیگر این سفارش معنی نداشت بلکه ما قطع داریم که تربیت خانوادگی یوسف(ع) اقتضا داشته است بتوصیه پدر عمل کرده و خواب خود را برای برادرانش نقل نکرده است در هر صورت در این مورد تناقض صریح بین قرآن و تورات موجود است که قابل هیچگونه تأویل نیست.

۲- در سفر تکوین فصل ۳۷ آیه ۱۰ آمده است که (و پدر و برادرانش

۱- ما مطالب تورات را از توراتیکه از زبان عبری بفارسی ترجمه شده و در سال

۱۸۵۶ میلادی در لندن طبع شده است نقل میکنیم.

بیان کرد و پدرش او را عتاب کرده ویرا گفت که این خوابی که دیده‌ای چیست آیا می‌شود که من و مادرت و برادرانت بیائیم و ترا بزمین خم گردیم).

از این گفته تورات استفاده می‌شود که یعقوب (ع) از خواب یوسف (ع) عصبانی شده و از اینجهت او را عتاب کرده است که این چه خوابی است تو دیده‌ای ولی قرآن می‌گوید: وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ - اینچنین خدای تو ترا بر می‌گزیند و از تعبیر خوابها بتو می‌آموزد و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام می‌کند.

چنانچه روشن است از قرآن استفاده میشود که یعقوب (ع) از خواب یوسف (ع) خوشحال شده و او را بشارت داده است که از خواب تو آئنده سعادت مندی را برای تو و خاندان یعقوب پیش بینی می‌کنم درحالی که تورات عکس این را می‌گوید و از خشم یعقوب حکایت می‌کند.

۳- در سفر تکوین فصل ۳۷ آیه ۱۲ بعد آمده است که: (و برادرانش از برای چرانیدن گله‌های پدر خود به شِکِم رفتند (۱۳) و اسرائیل بیوسف گفت که آیا برادرانت در شِکِم بچرانیدن مشغول نیستند یا که ترا بایشان بفرستم و او ویرا گفت که حاضرم (۱۴) او را گفت که اکنون برو و سلامتی برادرانت و سلامتی گله‌ها را بین و بمن خبر باز آور و او را از دره جبرون فرستاد و او بشِکِم روانه شد).

از این سه آیه تورات چند مطلب استفاده می‌شود:

- ۱- اینکه یعقوب بدون درخواست برادران یوسف او را بصحرا فرستاده.
- ۲- اینکه پس از رفتن برادران او را فرستاده نه با آنها.
- ۳- اینکه او را فرستاد که خبر سلامتی برادران و گوسفندان را برای او بیاورد.

۴- اینکه او را تنها فرستاده و از این جهت در آیه ۱۵ که ما آنرا نقل کردیم دارد که یوسف در بیابان گمشده.

۵- اینکه بعقوب با کمال رضایت خاطر یوسف را فرستاده است. اما در قرآن چنین آمده است: **قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَأَن نُّأْمِنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعِ وَيَلْعَبْ وَانَّا لَهُ لَخَافِضُونَ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنَّ تَذْهَبُوا بِهِ كَقَتْلِ أَبِي بَدْرًا لَوْلَا أَن يُرْسِلَ إِلَيْنَا أَن نَّبْرِئَكَ مِنَ الْعَذَابِ لَأَخَذْنَا لِمَقْصِلِكَ إِنَّا كَاتِبُونَ الذَّنْبَ إِذَا جَاءَنَا بِكَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ أَعْلَمُ** (سوره یوسف، آیه ۱۵-۲۰).
نسبت بیوسف امین نمیدانی در حالیکه ما خیرخواه او هستیم فردا او را با ما بفرست تا بگردد و بازی کند و ما او را حفاظت می کنیم گفت من از اینکه شما وی را ببرید غمگین میشوم.

چنانچه روشن است از قرآن استفاده میشود که اولاً یعقوب یوسف را بدون درخواست برادران نفرستاده بلکه پس از اصرار شدید آنها فرستاده است. و ثانیاً او را با برادرانش فرستاده است نه تنها و ثالثاً او را برای آوردن خبر سلامتی برادران و گوسفندان نفرستاده بلکه برادران او گفتند وی را با ما بفرست که تفریح کند و یعقوب هم با اکراه از آنها پذیرفت و رابعاً او را تنها نفرستاده بلکه با برادرانش فرستاده و طبعاً او در بیابان گم نشده و خامساً یعقوب یوسف را با رضایت خاطر نفرستاده است بلکه با کمال نگرانی و ناراحتی او را فرستاده است. چنانچه می بینید آن پنج مطلبی که از سه آیه تورات استفاده میشود درست مخالف مطالبی است که از سه آیه قرآن فهمیده میشود و قرآن کریم در این سه آیه درست پنج مطلب برضد پنج مطلب تورات ثابت میکند آیا ممکن است کسی اینقدر کم حافظه باشد که مطالب سه آیه کوتاه تورات را از علمای یهود یاد بگیرد آنگاه تمام آنرا فراموش کند و در ضمن سه آیه پنج مطلب دیگر که درست نقطه مقابل پنج مطلب تورات است نقل کند؟

از این بیان وده‌ها نظائر آن بخوبی روشن می‌شود افتراها و تهمت‌های ناروایی که بعضی از پیشوایان یهود و نصاری برسول اکرم(ص) می‌بندند و می‌گویند: داستانهای انبیاء را از تورات گرفته است کاملاً بی‌اساس و حاکی از بی‌اطلاعی آنهاست.

مقایسهٔ تواریخ قرآن با کتب عهدین

سابقاً تذکر دادیم که از ظرف پیشوایان اهل کتاب (یهود و نصاری) نسبت ناروایی به پیغمبر گرامی اسلام (ص) داده شده است که: او قصه‌های گذشتگان را از علمای تاریخ مخصوصاً علماً و مورّخین یهود و نصاری آموخته و بنام وحی منتشر کرده است البته این تهمت را مخالفین در زمان خود پیشوای بزرگ اسلام هم میزدند و قرآن کریم آنرا با کمال امانت نقل کرده است درسورهٔ فرقان آیهٔ ۵ می‌فرماید:

وَقَالُوا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ
بُكْرَةً وَأَصِيلًا وگفتند قصه‌ها و افسانه‌های گذشتگان است که او - محمد
درخواست کرده است: برایش دیکته و املاء کنند پس صبح و شام بر او املاء میشود.
برای رفع این تهمت کافی است که قِصَص و حکایات قرآن با آنچه در دست
علمای یهود و نصاری بوده و هست مقایسه شود اینک چند فراز دیگر را از آنچه
توراة دربارهٔ قصهٔ یوسف متعرض شده است با آنچه در قرآن هست مقایسه میکنیم:

۱- در سفر تکوین فصل ۳۷ آیه ۲۶ بعد از توراۀ فارسی طبع لندن نوشته است: (-۲۶- ویهودا به برادرانش گفت که از کشتن برادر خود و مستورساختن خونس از برای ما چه فایده - ۲۷ - بیائید اورا با اسماعیلیان بفروشیم و دست ما باو نخورد زیرا که او برادر و گوشت ماست پس برادرانش قبول نمودند -۲۸- و مردمان بازرگان مدیانی می گذشتند و یوسف را از چاه کشیده بر آوردند و یوسف را با اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند که آنها یوسف را بمصر بردند) از این گفته توراۀ استفاده می شود که برادران یوسف او را از چاه بیرون آورده و او را بکاروانی که بمصر می رفته است فروخته اند.

ولی از قرآن استفاده می شود که همان کاروانیانی که بمصر میرفته اند او را از چاه بیرون آورده و در مصر فروخته اند در سوره یوسف آیه ۱۹ و ۲۰ میفرماید: وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِيضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۱۹) وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الظَّالِمِينَ (۲۰)

و کاروانی آمد پس مأمور آب را فرستادند پس دلو خود را در چاه کرد (هنگامیکه دلو را بیرون آورد) گفت آی مژده! این غلام است (که از چاه بیرون آمد) و کاروانیان او را پنهان کردند که سرمایه تجارت قرار دهند و خداوند بآنچه میکنند آگاه است و او را بیهای ناچیزی که چند درهمی بود فروختند و دروی بی رغبت بودند.

چنانچه روشن است از قرآن بخوبی فهمیده میشود که کاروانیان یوسف را از چاه بیرون آورده و او را سرمایه خود محسوب داشته پنهانش کردند که کسان او مطلع نشوند و وی را مخفیانه بمصر ببرند و این سرمایه مفت و مجانی را بفروشند و از پول او استفاده کنند و قرآن میفرماید برادران یوسف باین منظور

يوسف را درچاه پنهان کردند که بعض رهگذران او را بیابند و ببرند قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَاتَقْنُلُوا يُوْسُفَ وَالْفُؤُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ.

یکی از آنها گفت یوسف را نکشید و او را درنهانگاه چاه معهود بگذارید که بعض رهگذران او را بیابند و ببرند.

بنابراین وجهی ندارد آنها که باین منظور یوسف را درچاه پنهان کردند بروند و او را چاه بیرون بیاورند و بکاروانیان بفروشد علاوه براین اگر کاروانیان او را خریده بودند دیگر وجهی نداشت که پنهانش کنند زیرا دیگر نمی ترسیدند که کسان او مطلع شوند و او را از آنها بگیرند.

بنابر مراتب بالا آنچه را که بعض مفسرین اسلامی گفته اند که یوسف را برادران وی بکاروانیان فروختند منشأ گفته آنها نوشته تورا و تواریخ یهوداست. در میان قدمای مفسرین اسلامی افرادی از قبیل قتاده و مجاهد و سُدی و حسن بصری و غیره و مقاتل و امثال اینها بودند که اهل استنباط و اجتهاد بودند و از تواریخ یهود اطلاع داشتند و حاضر نبودند برای تفسیر صحیح قرآن از اهل بیت رسالت استفاده کنند و در میان اینها افرادی مانند کعب الاحبار و وَهَب بن مُنَبّه یافت میشود که در افسانه سازی و دروغ پردازی مهارت کامل داشتند و اطلاعات آنها از کتب یهود در ساختن افسانه ها کمک فراوانی بآنها می کرد بدین ترتیب مردمیکه از اهل بیت پیغمبر (ص) اعراض کرده و منقطع گشته بودند افرادی مانند اشخاص نامبرده را بعنوان مفسر و موزع و صاحب فتوی شناختند و در حل مشکلات بآنها رجوع کردند آنها هم وقتی که بازار خود را گرم دیدند از اعمال نظر و اجتهاد - ولو بدون مدرک صحیح - و ساختن افسانه و جعل اکاذیب دریغ نکردند و اینکه در مجمع البیان و تبیان و سایر تفاسیر دیده می شود که اکثر مفسرین چنین گفته اند یا بعض

مفسرین چنان رأی دادند منظور همین قبیل اشخاص است که نامبردیم از اینرو ما آنجا که برگفته‌های آنها دلیلی نیابیم در پذیرفتن قول آنها توقف می‌کنیم و آنجا که دلیلی برخلاف گفته آنها بیابیم قول آنها را بدون پروا رد می‌کنیم و یکی از مواردی که گفتار آنها را رد می‌کنیم همین مورد است که بعضی آنها گفته‌اند که: *وَسَرَّوْهُ بِتَمَسِّنٍ بَخْسٍ* یعنی برادران یوسف وی را بکاروانیان بهای *انْدِك* فروختند و چنانچه تذکر دادیم این معنی مخالف ظاهر لفظ قرآن و موافق با تورا است؛ باید گفت منشأ گفتار این مفسرین تورا و تواریخ یهود است و چون مخالف قرآن است قابل قبول نیست این هم يك مورد از موارد اختلاف قرآن و تورا در باره قصه یوسف.

۲- و در سفر تکوین تورا فصل ۳۷ آیه ۳۳ آمده است که (و او را تشخیص داده گفت قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده است یقین که یوسف دریده شده است) از این عبارت تورا بخوبی روشن می‌شود که یعقوب (ع) دروغ فرزندانش را که گفتند گرگ یوسف را خورده است تصدیق کرده ولی قرآن کریم برخلاف این دلالت دارد:

در آیه ۱۸ از سوره یوسف می‌فرماید: *وَجَاءُ وَعَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبِرْ جَمِيلًا.*

و آوردند پیراهن او را در حالیکه بخون دروغین آلوده بود یعقوب گفت (من تصدیق نمی‌کنم که گرگ یوسف را خورده است) بلکه نفسهای شما کار فحیحی را در نظرتان جلوه داده است (و شما آنکار را درباره یوسف انجام داده‌اید) پس من بدون جزع و بی‌تابی صبر و شکیبائی می‌کنم.

چنانچه روشن است گفته قرآن کریم در این مورد درست نقیض گفته تورا است یعنی تورا گفته است: یعقوب فریب خورد و دروغ فرزندانش را قبول

کرد و قرآن می گوید فریب نخورد و دروغ آنها را باور نکرد.

۳- در سفر تکوین توراۀ فصل ۳۷ آیه ۳۴ بعد آمده است که (پس یعقوب جامه های خود را درید و پلاس بکمرش بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه گری نمود - ۳۵ و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن باو برخاستند اما او از تسلی کردن امتناع نمود) این بی صبری و ناشکیبائی که در توراۀ آمده است مخالف قرآن است زیرا چنانچه در آیه سابق الذکر وارد شده است یعقوب گفت در مصیبت فراق یوسف بدون جزع و فزع صبر و شکیب را اختیار می کنم.

۴- در سفر تکوین توراۀ فصل ۳۷ آیه ۳۶ آمده است که: (ومدیانیان او را در مصر به پوطیفر خواجه سرای فرعون که سردار لشکریان خاصش بود فروختند). از این عبارت توراۀ بضمیمۀ عباراتی که در شماره ۱ ذکر شد استفاده میشود که یوسف دودفعه فروخته شده است يك دفعه برادرانش او را با اسماعیلیان فروختند و دفعۀ دیگر اسماعیلیان او را در مصر به خواجه سرای فرعون فروختند ولی از ظاهر لفظ قرآن برمی آید که يك دفعه بیشتر فروخته نشده زیرا در آیه ۱۹ از سورۀ یوسف آمده است که: *وَاسَرُّوهُ بِضَاعَةً* یعنی کاروانیان که یوسف را از چاه بیرون آوردند او را پنهان کردند که سرمایه تجارت قرار دهند.

آنگاه بلافاصله در آیه بعد می فرماید: *وَسَرَّوهُ بِشَمَنِ بَخْسٍ* یعنی آنها که او را سرمایه تجارت قرار دادند ببهای اندک فروختند و البته این فروش در مصر واقع شده زیرا در قرآن کریم آمده است که: *وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ* آنکس که از مصر بود و یوسف را خرید به خانم خود گفت از این غلام خوب پذیرائی کن.

بنابراین آنچه در تفاسیر اسلامی آمده است که برادران یوسف او را ببهای

اندک فروختند ولی در مصر بقیمت خیلی گراف فروخته شد اصل این مطلب که یوسف دو دفعه فروخته شد از توراۃ است ولی اینکه در مصر بقیمت خیلی زیاد فروخته شد از دروغ‌پردازها و افسانه‌سازهای از قبیل کعب الاخبار و وهب بن منبه است که خود را جزء مفسرین و مورّخین اسلامی بقالب زده‌اند اینها می‌گویند: آنکس که یوسف را از برادرانش بیهای اندک خرید او را در مصر بمزایده گذاشت و خریداران تا آنجا که قدرت مالی داشتند بقیمت او اضافه کردند تا اینکه کسیکه حاضر شد هم وزن یوسف طلا و مشک و حریر بدهد در این مزایده برنده شد و هم وزن یوسف طلا و مشک و حریر داد و وی را باین بهای گزاف خرید این قسمت را افرادی مثل کعب و وهب ساخته‌اند.

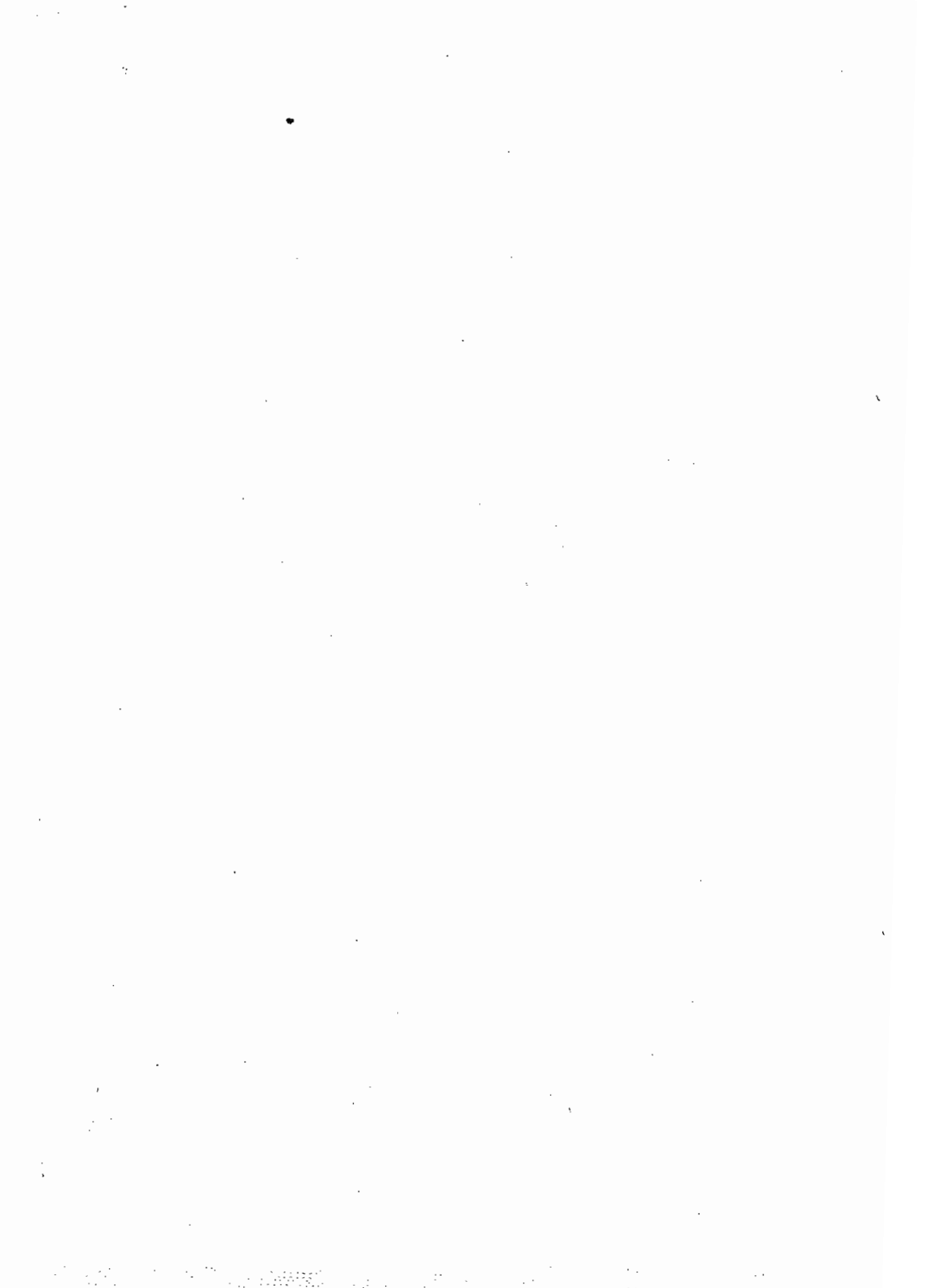
داستان مزایده!

آنگاه این حکایت ساختگی بدست سراینده منظومه منسوب به فردوسی که افتاده است چند برابر آن افزوده و آنچنان را آنچنان تر کرده است او گفته است که برای مزایده گذاشتن یوسف میدانی در نظر گرفته شد که دو فرسخ در دو فرسخ طول و عرض آن میدان بود و هزارها جمعیت در آن جمع شدند آنگاه منبری ترتیب دادند که شاه بر عرشه آن نشست و یوسف در حالیکه نقاب بچهره داشت یاتین‌تر از شاه قرار گرفت آنگاه که نقاب از چهره بر گرفت غلغله عجیبی برپا شد و خریداران مرتب بقیمت یوسف اضافه کردند تا آنکه بالاخره شاه در این مزایده برنده شد. این شاعر افسانه‌ساز که هویت او معلوم نیست، با اینکه در دیباچه کتاب

۱- افسانه دیگری بر این افسانه اضافه کرده‌اند که پیرزنی کلانی در دست داشت که میخواست آنرا بیهای یوسف قرار دهد و در جواب اعتراضی که باو شد گفت منظورم خریدن یوسف نبود بلکه میخواستم فقط نام من در ردیف خریداران یوسف برده شود؟

یوسف وزلیخا که بعنوان تفسیر سوره یوسف نوشته است می گوید من از مدح پادشاهان و دروغ ساختن و افسانه پرداختن بجز زیان سودی نبردم و دیگر این روش را تعقیب نمیکنم با اینکه قبل از ورود در نقل داستان یوسف از افسانه سازی اینطور رسماً توبه کرده است باز توبه را شکسته و داد سخن داده است!

ما تردید نداریم که تمام این داستانها ساختگی است و از قرآن کریم استفاده میشود که یوسف صدیق (ع) يك مرتبه بیشتر فروخته نشده آنها در مصر بوده و بقیمت اندکی هم فروخته شده است و کاروانیان چون در یوسف رغبتی نداشتند بدون اینکه او را بمزایده بگذارند فوراً ببهای اندکی وی را فروختند وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الضَّالِّينَ یعنی آنان یوسف را به بهای اندکی چند درهم فروختند و در او رغبت نداشتند.



در این مقاله این مطالب مورد بحث واقع شده است:

- ۱ - وحدت اسلامی، مفهوم آن، ضرورت آن.
- ۲ - اقامه پنج دلیل برای اثبات اینکه اعمال اهل سنت که به فقه خود عمل می کنند مجزی و نزد خدا دارای اجراست.

این مقاله پاسخ مثبتی است به نامه شماره ۷۷۸ مورخ
۶۲/۱۲/۲۴ از شورای مرکزی ائمه جمعه که در آن در
خواست شده بود مقاله ای بر محور وحدت اسلامی برای طرح
در دومین کنگره جهانی ائمه جمعه و جماعت نوشته شود.



جمادی الثانی ۱۴۰۴

وحدت اسلامی

هیچ مسلمان دلسوزی نیست که مجد و عظمت اسلام را نخواهد. و نیز هیچ مسلمان فهمیده‌ای نیست که نداند یکی از عوامل مجد و عظمت اسلام وحدت و یکپارچگی همه نیروها و فرقه‌های اسلامی است که در سایه این وحدت و یکپارچگی می‌توانند در برابر قدرتهای جبار و استکباری بایستند و احیاناً آنها را مغلوب و منکوب کنند.

مفهوم وحدت:

منظور از این وحدت این نیست که مثلاً شیعه‌ها سُنی شوند و یا سُنی‌ها شیعه شوند و همه افراد مسلمان در سراسر جهان در عقائد و احکام و اصول و فروع و همه جزئیات دین متحد گردند بطوری که هیچگونه اختلافی در اعتقادات و احکام فقهی در جامعه اسلامی وجود نداشته باشد، چنین چیزی نه ممکن است و نه منظور ماست بلکه منظور از وحدت و یکپارچگی اینست که با توجه به مشترکاتی که بین همه طوائف و فرقه‌های اسلامی وجود دارد و با توجه به اینکه خدای همه مسلمانان یکی و

پیغمبرشان یکی و قرآنشان یکی و قبله همه یکی است اختلاف در بعضی از اعتقادات و احکام که نتیجه طبیعی اجتهاد و تفکر آزاد است نباید موجب جدائی و دوری قلبهای مسلمانان از یکدیگر شود بلکه باید دو فرقه عظیم مسلمان با کمال شرح صدر و وسعت نظر عقائد و افکار یکدیگر را درک و تحمّل نمایند و در عین حال که در صحنه بحث و استدلال برای تحقیق حق به اقامه دلیل می پردازند و برای کشف حقیقت جهاد علمی میکنند در عرصه زندگی اجتماعی با توجه به مصالح کلّ امت اسلامی به دو عنصر مهمّ که تشکیل دهنده وحدتند توجه کنند و در راه تحقق آن دو بکوشند.

همانطور که کلمه توحید از دو عنصر منفی و مثبت تشکیل شده و با ترکیب عنصر «لَا إِلَهَ» و عنصر «إِلَّا اللَّهُ» مفهوم توحید محقق میشود توحید کلمه نیز از دو عنصر منفی و مثبت تشکیل میگردد.

عنصر منفی عبارت از طرد هر نوع بدبینی و جدائی است که به علل گوناگون در طول قرنهای بین دو فرقه بزرگ سنی و شیعه بوجود آمده و این دو برادر را از هم جدا کرده است تا آنجا که این بدبینی در بعضی از عناصر ناآگاه طرفین مانند یک بیماری مزمن شده و برخی از آنان را به گفتن و نوشتن سخنان تند و زننده در باره فرقه دیگر واداشته و مثلاً یکی دیگری را «أَنْجَسُ مِنَ الْكِلَابِ الْمَمْطُورَةِ»^۱ خوانده و دیگری طرف مقابل را «رَبِيبَةُ الْيَهُودِ وَفَصِيلَتُهُ وَحَامِلُ الْوَثْنِيَّةِ وَالْمَجُوسِيَّةِ»^۲ نامیده است.

و عنصر مثبت عبارت است از ایجاد دوستی و هماهنگی و نزدیک کردن دلها به یکدیگر و ترویج اخوت اسلامی در همه سطوح بطوری که بین این دو برادر در حقیقت

۱ . جواهر جلد ۶ ص ۵۷

۲ . الشیعة والسنة ص ۵ و ۱۱

نه در لفظ و شعار دوستی و برادری اسلامی حاکم شود.

لزوم وحدت:

گمان نمی‌رود در سراسر جهان، یک مسلمان آگاهی یافت شود که با توجه به اوضاع و احوال عمومی دنیا و با توجه به موضعگیری استکبار شرق و غرب در برابر اسلام لزوم وحدت بین دو فرقه سُنی و شیعه را احساس نکند بلکه هر مسلمان دلسوز و آگاهی با توجه به خطرهای بزرگی که از ناحیه نیروهای استکباری در کمین اسلام است درک میکند که یکی از ضروری‌ترین مسائل عصر مامسئله وحدت و یکپارچگی امت اسلامی در سراسر جهان است.

برای درک نظر سوئی که نیروهای استکبار درباره اسلام دارند به گزارش زیر توجه فرمائید:

«... لیوجین روستو آمریکائی کارشناس امور خاورمیانه در زمان ریاست جمهوری

آیزنهاور و کِنِدی در کتابی که نام آنرا «راههای پیشنهادی در برابر سیاست خاورمیانه‌ای

آمریکا» گذاشته است مینویسد: «اسلام آن نیروی تجاوزگر عمده‌ای است که ملل

شرق را به حرکت در آورده و وادار به دشمنی با تمدن غرب مینماید و اگر این نیرو را

نتوان تحت کنترل در آورد ثبات و امنیت در این منطقه برقرار نخواهد شد.»^۳

و برای درک سیاست آمریکا در مورد دامن زدن به اختلافات مذهبی در ایران به

گزارش زیر توجه فرمائید: روزنامه فرانسوی لیبراسیون در مقاله‌ای نوشت:

«... امریکا سیاستش را در ایران بر اساس شکاف در جبهه نیروهای مذهبی بنیان

گذاشته است و همچنین تحریک اهل تسنن در مرزها...»^۱.

۳ . روزنامه کیهان ۱۲ دیماه ۱۳۵۸ ص ۱۰ بنقل از روزنامه «التغیر» چاپ بیروت.

۱ . کتاب «ماهیت و عملکرد امپریالیسم امریکا در ایران» ص ۹۲

و برای درک سیاست انگلستان در مورد برافروختن آتش اختلاف بین سُتی و شیعه در ایران به این گزارش توجّه فرمائید:

«... در یکی از کانالهای تلویزیونی بی بی سی در یک شب کردستان را نشان داد و صحنه‌هایی را از یک بچهٔ زخمی در بیمارستان به نمایش گذاشت و گفت: رژیم بی رحم قم و تهران که شیعه هستند در کردستان با مسلمانان سُتی می‌جنگند و آنها را بمباران میکنند...»^۲

سخنان امام خمینی دربارهٔ وحدت:

با توجّه به نقشه‌های شوم استکبار جهانی و لزوم وحدت اسلامی است که امام خمینی از روی کمال دلسوزی بطور مکرّر و مؤکّد دربارهٔ لزوم وحدت اسلامی سخن گفته‌اند، معظّم له در یکی از سخنانش فرمود:

«... اگر چنانچه اختلافی مابین برادران اهل سنت ما با برادران اهل تشیع ما واقع شود این بضرر همهٔ مسلمین است و آنهایی که میخواهند ایجاد تفرقه بکنند نه اهل سنت هستند و نه اهل تشیع، آنها کسانی هستند که برفع دشمنان اسلام مشغول توطئه هستند و میخواهند دشمنان اسلام را بر مسلمین غلبه دهند... آنهایی که میخواهند تمام منافع دنیا را به جیب خودشان بزنند و سلطهٔ خودشان را به تمام ممالک دنیا تحمیل کنند آنها همین تفرقه‌ای که بین برادرهای شیعهٔ ما و سُتی ما در ایران فرضاً اتفاق بیفتد آنها بهره‌برداری میکنند و همین طور اگر بین برادران ایرانی با برادرانی که در پاکستان هستند یک اختلافی واقع بشود آنها بهره‌برداری میکنند، ما باید بیدار باشیم و بدانیم که این حکم الهی که فرموده است: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» مؤمنان برادر هستند اینها هیچ حیثیتی جز برادری با هم ندارند و مکلفند که مثل برادر با هم رفتار کنند این حکم سیاسی است که

اگر شما ملت‌های مسلم که تقریباً یک میلیارد جمعیت هستند اینها با هم برادر باشند و به برادری با هم رفتار کنند هیچ آسیبی بر اینها واقع نمیشود و هیچیک از ابرقدرتها قدرت اینکه تجاوز به آنها نکنند ندارند، این اخوت ایمانی که خدای تبارک و تعالی امر به اخوت کرده است و عقد اخوت بین مؤمنین انداخته است انحصار به مؤمنین ایران ندارد، انحصار به مؤمنین یک کشور ندارد این عقد اخوت بین تمام مؤمنین دنیاست تمام ممالک اسلام باید با هم برادر باشند و اگر چنانچه ممالک اسلامی با هم برادر باشند و توده‌هایی که در هر کشوری زندگی میکنند با توده‌های کشورهای اسلامی دیگر مثل برادر نظر داشته باشند اینها بر همه قدرتهای عالی مسلط خواهند شد... باید این اخوت ایمانی طوری باشد که یک کشوری با کشور دیگری نظر خلاف نداشته باشند و کشورهای اسلامی با هم نظر دوستی داشته باشند...»^۱.

دو نکته در سخنان امام:

در سخنان امام درباره آیه «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ»^۲ دو نکته وجود دارد که لازم است توضیح دهیم:

نکته اول: این عبارت امام که فرمودند: «اینها هیچ حیثیتی جز برادری با هم ندارند» منظورشان از این عبارت اینست که کلمه «إِنَّمَا» در آیه شریفه معنای حصر میدهد و این حصر، حصر اضافی و نسبی است و معنای آن اینست که مؤمنان از نظر ارتباط ایمانی با یکدیگر ممکن است یکی از سه حالت را داشته باشند:

۱- برادری. ۲- دشمنی. ۳- بی تفاوتی. و رابطه بین مؤمنان از این سه حالت منحصرراً باید برادری باشد، نه دشمنی و نه بی تفاوتی پس حصر در این آیه که

۱. روزنامه جمهوری اسلامی ۲۸ مرداد ۱۳۵۹

۲. سوره حُجُرَات آیه ۱۰

میگوید: مؤمنان فقط برادرند نسبت به آن دو حالت دیگر است یعنی نسبت به دشمنی و بی تفاوتی و مقصود آیه اینست که مؤمنان نسبت به یکدیگر باید نه دشمن باشند و نه بی تفاوت بلکه فقط باید برادر باشند و با هم برادری کنند و اگر بین برادران کدورتی بوجود آمد باید بین آنان اصلاح دهند و صلح و صفا را جایگزین کدورت سازند.

نکته دوم: این عبارت امام که فرمودند: «این اخوت ایمانی که خدای تبارک و تعالی امر به اخوت کرده است...» منظورشان از این عبارت اینست که این جمله خبریه «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» معنای انشائی میدهد و امر و دستور از آن استفاده میشود و آیه شریفه نمیخواهد فقط خبر بدهد که مؤمنان با هم برادر هستند چون اگر خبر باشد مشتمل بر دروغ است زیرا همه مؤمنان نه با هم برادر نسبی هستند و نه برادر ادعائی اما اینکه همه برادر نسبی نیستند احتیاج به دلیل ندارد و اما اینکه همه برادر ادعائی (یعنی دوست خالص) نیستند دلیلش اینست که بین بعضی از آنان کدورت و حتی گاهی دشمنی بوجود میآید بنابراین، آیه میخواهد بگوید: چون مؤمنان ادعاءاً با هم برادرند باید با هم برادری و دوستی کنند بنابراین آیه مزبور امر میکند که مؤمنان مکلفند مثل برادر با هم برادری و محبت کنند پس باید گفت: هدف این جمله خبریه مفهوم انشائی است و چون این جمله خبریه ادعاءاً خبر از تحقق اخوت در خارج میدهد با تأکید بیشتری میفهماند که باید مؤمنان با هم برادری کنند و بمقتضای برادری که بحسب ادعاء در خارج تحقق دارد رفتار نمائید و قلبهای برادران را اگر از هم دور شده است بهم نزدیک سازند و با هم پیوند دهند.

وحدت ظاهری کافی نیست:

باید دانست که اگر وحدت فقط یک شعار موقت باشد و دو فرقه سنی و شیعه فقط در ظاهر و شعار یکدیگر را برادر بخوانند و در عمق دل و سر ضمیر خود با هم

بیگانه و دشمن باشند این وحدت شعاری و ظاهری نمیتواند دوام یابد و کارساز باشد بنابراین باید جامعه اسلامی در راه وحدت واقعی که دلها را بهم پیوند دهد بکوشند و اخوت حقیقی اسلامی را بین سُنی و شیعه بوجود آورند بطوری که هر یک از دو فرقه در اعماق قلب و روح خود فرقه دیگری را برادر دینی و معنوی خود بدانند و ایجاد این وحدت واقعی و قلبی امکان پذیر است و برای رسیدن به این هدف باید قبلاً این فکر که هر یک از سُنی و شیعه دیگری را گمراه و اهل جهنم بدانند از بین برود و باید بین مسلمانان حالتی بوجود آید که وقتی در مسجد الحرام سُنی مراکشی با شیعه ایرانی یا شیعه افغانی با سُنی سودانی در کنار هم در صفت جماعت یا جمعه میایستند در قلب خود احساس کنند دو برادری که ایمان خالص اسلامی روح و دل آندورا بهم پیوند داده و هر دو در جذبۀ ایمانی و اتصال به خدا غرق شده اند در حال سیر و سلوک هستند و با هم بسوی سعادت ابدی حرکت میکنند.

ولی اگر برادری اسلامی فقط یک شعار ظاهری باشد و سُنی در دل خود شیعه را گمراه و مطرود خدا بداند و شیعه در دل خود سُنی را منحرف از اسلام و دور از رحمت خدا بداند. و اگر هر یک از سُنی و شیعه پیش خود تصور کنند که فعلاً بحکم اضطراب شعار وحدت را زمزمه میکنیم و با کسانی که آنانرا اهل جهنم میدانیم در کنار هم می ایستیم تا طعمۀ دشمن مشترک نشویم و فردای قیامت ما به بهشت میرویم و آنان که برادرشان میخواندیم به جهنم میروند چنین وحدت تو خالی و ظاهری نمیتواند یک میلیارد جمعیت مسلمان را بعنوان یک نیروی هم آهنگ و متمرکز در صحنۀ قدرت جهانی جلوه گر سازد و نمیتواند اسلام را بطور شایسته ای در جهان گسترش دهد. ولی اگر علمای اسلام بتوانند با ادله اجتهادی ثابت کنند که هر یک از دو گروه سُنی و شیعه در صورتیکه به فقه خود عمل کنند نزد خدا مأجور و اهل بهشت خواهند بود و این مطلب در سراسر جهان اسلام بطور گسترده ای آموزش داده شود بطوری که همه مسلمانان از عالم و عامی آنها بفهمند و بپذیرند در اینصورت

است که وحدت واقعی بین دو فرقه سُنی و شیعه بوجود میآید و در پرتو آن، قدرت یکپارچه امت بزرگ اسلام در صحنه جهانی جلوه گر میشود.

وحدت واقعی امکان پذیر است:

باید دانست اینکه قرآن کریم دعوت به وحدت اسلامی میکند و در یکجا میگوید: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»^۱ و در جای دیگر میگوید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ»^۱ از این دعوت قرآن کریم به وحدت اسلامی معلوم میشود ایجاد وحدت واقعی بین فرقه های مختلف اسلامی امکان دارد زیرا اگر امکان نداشت قرآن به آن دعوت نمیکرد و معلوم است که قرآن مجید به وحدت ظاهری و توخالی دعوت نمیکند بطوری که هریک از دو فرقه سُنی و شیعه فرقه دیگر را در ظاهر و منافقانه برادر بخواند و در دل او را مطرود خدا و اهل جهنم بداند چنین وحدتی اساساً وحدت نیست و خداوند چنین وحدت منافقانه ای را نمی پسندد.

در اینجا لازم است هر دو فرقه سُنی و شیعه به محتوای دو آیه سابق توجه جدید و دقیق تری بکنند تا دریابند که خداوند وحدت واقعی را بین سُنی و شیعه امکان پذیر دانسته است بطوری که سُنی در قلب خود معتقد باشد اگر شیعه به وظائف دینی خود که صحیح تشخیص داده است عمل کند محبوب خداست و شیعه در دل معتقد باشد که اگر سُنی به آنچه از روی اجتهاد یا تقلیدش صحیح میدانند عمل کند نزد خدا مأجور و محبوب خواهد بود. اگر علماء به روح دو آیه مزبور توجه حدیدی بکنند و از نو در معنی و هدف این دو آیه بیندیشند خواهند پذیرفت که وحدت حقیقی بین سُنی و شیعه امکان پذیر است و باور خواهند کرد که خداوند مسلمانان را به برادری و وحدت

۱. سوره آل عمران آیه ۱۰۳

۱. سوره حُجرات آیه ۱۰

واقعی و صمیمانه دعوت کرده است که هریک از دو فرقه سنی و شیعه فرقه دیگری را در اعماق ضمیر و سُویدای قلب خود برادر بدانند و به وی محبت و عشق بورزند و به لوازم این محبت و عشق عمل کنند نه اینکه بظاهر و فقط در لفظ و بطور منافقانه به یکدیگر بگویند: برادر و قلباً هریک دیگری را مبعوض خدا بدانند که چنین وحدتی هرگز مطلوب خدا نیست.

ضمناً باید توجه داشت که از دو آیه سابق معلوم میشود در صحنه زندگی اجتماعی طبعاً عواملی بوجود میآید که موجب تفرقه بین دو برادر مسلمان میشود و دوستی و برادری آن دو را خدشه دار میکند از اینرو دو آیه یاد شده به مسلمانان دستور میدهند که با عوامل تفرقه و دشمنی مبارزه کنند و محبت واقعی و صمیمیت را که عامل وحدت بین مسلمانان است هرچه بیشتر مستحکم سازند. و به بیان دیگر: از این دو آیه استفاده میشود که (بحکم ایمان اسلامی) اصل اولی اینست که بین مسلمانان برادری و صمیمیت برقرار باشد و اگر گاهی عوارض خارجی و عوامل اجتماعی سبب کدورت بین دو برادر مسلمان میشود این یک حالت عرضی و استثنائی است که مسلمانان وظیفه دارند در رفع آن بکوشند و دو برادر از هم جدا شده را به همان حالت اصلی و اصل اولی که دوستی و وحدت است برگردانند.

یک اجتهاد شجاعانه لازم است:

در طول چند قرنی که بر جهان اسلام گذشته است عوامل مختلفی از قبیل تنگ نظری و تعصب کور و انگیزه های سیاسی و غیره بوجود آمده است که دو فرقه بزرگ سنی و شیعه را از هم دور و بیگانه کرده است بطوری که بدون مجامله باید بگوئیم: جمعیت بسیار زیادی در هر دو فرقه نامبرده وجود دارند که افراد فرقه دیگری را مبعوض و مطرود خدا میدانند اگرچه به وظائف اسلامی خود که صحیح میدانند عمل کنند! و تا زمانی که این طرز فکر در بین میلیونها نفر از امت اسلامی وجود داشته

باشد ممکن نیست وحدت واقعی بین همه مسلمانان جهان بدون استثناء بوجود آید و گسترش یابد بنابراین برای ساختن زمینه ذهنی بین همه مسلمانان که حتی افراد بدبین نیز بتوانند در فکر سابق خود تجدید نظر کنند لازم است یک اجتهاد فقهی شجاعانه جدید بوسیله علمای دو فرقه در این مسئله انجام گیرد که: آیا هریک از سنی و شیعه اگر به وظائف شرعی که برای او از روی اجتهاد یا تقلید ثابت میشود عمل کنند نزد خدا مأجورند یا نه؟

اگر علمای دو فرقه بتوانند در این اجتهاد جدید به سؤال یاد شده پاسخ مثبت بدهند در اینصورت زمینه ذهنی مساعدی برای ایجاد وحدت واقعی فراهم میشود.

فتوای شجاعانه شلتوت:

شیخ محمود شلتوت که خود از منادیان وحدت اسلامی بود در سال ۱۳۷۸ هجری قمری در مقام رئیس دانشگاه «الآزهر» قاهره اولین قدم را در این مورد برداشت و فتوای شجاعانه‌ای صادر کرد که دارای سه عنصر اصلی بود بدین شرح:

اول: هیچ مسلمانی مُلزم نیست که حتماً تابع یکی از مذاهب چهارگانه فقهی اهل سنت (مذهب حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی) باشد بلکه هر مسلمانی در انتخاب هریک از مذاهب فقهی آزاد است.

دوم: انتقال از یک مذهب فقهی به مذهب فقهی دیگر جایز است.

سوم: هر مسلمانی اگر چه سنی باشد میتواند به فقه شیعه امامیه عمل کند.

شلتوت عین فتوای مزبور را که به امضای خود توشیح کرده بود برای دبیر کل مؤسسه «دارالتقريب» قاهره که شیعه بود فرستاد و ذیل آن نوشت: «من عین این فتوی را که در آن حکم به جواز عمل به فقه شیعه امامیه کرده‌ام برای شما فرستادم تا عین آنرا که امضای دستی من در ذیل آن موجود است در اسناد دارالتقريب ثبت و ضبط کنید.

ما در اینجا رونوشت کامل فتوای شلتوت و بدنبال آن خطاب او را به مدیر دارالتقریب در مورد ارسال فتوای مزبور برای او در یک صفحه مستقل شبیه صورت عکسی اصل آن می‌آوریم:

مكتب شيخ الجامع الأزهر

نصّ الفتوى

التي أصدرها السيد صاحب الفضيلة الاستاذ الاكبر
الشيخ محمود شلتوت شيخ الجامع الأزهر
في شأن جواز التعبد بمذهب الشيعة الامامية

قيل لفضيلته:

أن بعض الناس يرى أنه يجب على المسلم لكي تقع عباداته ومعاملاته على وجه صحيح أن يقلد أحد المذاهب الأربعة المعروفة وليس من بينها مذهب الشيعة الامامية ولا الشيعة الزيدية فهل توافقون فضيلتكم على هذا الرأي على اطلاقه فتمنعون تقليد مذهب الشيعة الامامية الاثنا عشرية مثلاً؟ فأجاب فضيلته:

١- ان الاسلام لا يوجب على أحد من اتباعه اتباع مذهب معين بل نقول: ان لكل مسلم الحق في ان يقلد بادئ ذي بدء أي مذهب من المذاهب المنقولة صحيحاً والمدونة احكامها في كتبها الخاصة. ولمن قلد مذهباً من هذه المذاهب ان ينتقل الى غيره أي مذهب كان ولا حرج في شيء من ذلك .
٢- ان مذهب الجعفرية المعروف بمذهب الشيعة الامامية الاثنا عشرية مذهب يجوز التعبد به شرعاً كسائر مذاهب اهل السنة.

فينبغي للمسلمين ان يعرفوا ذلك و ان يتخلصوا من العصبية بغير الحق لمذاهب معينة فما كان دين الله و ما كانت شريعته بتابعة لمذهب أو مقصورة على مذهب فالكل مجتهدون مقبولون عند الله تعالى، يجوز لمن ليس اهلاً للنظر والاجتهاد تقليدهم والعمل بما يقررونه في فقههم ولا فرق في ذلك بين العبادات والمعاملات.

محمود شلتوت

السيد صاحب السماحة العلامة الجليل الاستاذ محمد تقي القمي
السكرتير العام لجماعة التقريب بين المذاهب الاسلامية

سلام الله عليكم ورحمته اما بعد فيسرتي ان ابعث الى سماحتكم بصورة موقع فيها بامضائي من الفتوى التي أصدرتها في شأن جواز التعبد بمذهب الشيعة الامامية راجياً ان تحفظوها في سجلات دار التقريب بين المذاهب الاسلامية التي اسهمنا معكم في تأسيسها ووقفنا الله لتحقيق رسالتها.
والسلام عليكم ورحمة الله...

شيخ الجامع الأزهر-محمود شلتوت

چنانکه دیدیم عالم شجاع شیخ محمود شلتوت به سؤالی که قبلاً مطرح کردیم پاسخ مثبت داده و از آن هم فراتر رفته و گفته است: هر فرد سُنی نیز میتواند به فقه شیعه امامیه عمل کند.

پس از صدور این فتوی شیخ شلتوت مورد حملات شدید تبلیغاتی و حتی تهمت های بسیار زننده واقع شد تا آنجا که بعضی از افراد بی تعهد گفتند: دبیر کل دارالتقرب قاهره که ایرانی است و ریشه مجوسیت دارد مأمور بوده است که شلتوت را فریب بدهد تا فقه مذهبی را که دست پرورده یهود و آلوده به مجوسیت و وثنیت است به رسمیت بشناسد و عمل به آن را مجاز اعلام کند! آری بعضی از افراد در تهمت زدن به شلتوت تا سر حد بی شرمی پیش رفتند!

ما تصور میکنیم که اگر شلتوت همه دلایلی اجتهادی خود را که برای اثبات فتوای نامبرده داشت در رساله ای همراه با فتوای مزبور منتشر میکرد تا حدود زیادی از این عکس العملهای متعصبانه و بی منطق جلوگیری میکرد. ولی در هر حال، شلتوت کار بزرگی کرد و قدم اول را محکم و استوار در راه وحدت اسلامی و برای عمل کردن به آیه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» و آیه «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» برداشت.

ولی تا آنجا که ما خبر داریم متقابلاً از طرف علمای محقق و دلسوز شیعه که خود از منادیان وحدت اسلامی بوده و هستند قدم دوم هنوز برداشته نشده است یعنی از علمای شیعه کسی هنوز در این مسئله بحث نکرده است که: اگر مسلمان سُنی از روی اجتهاد یا تقلید در عبادات و معاملات به آنچه حجت شرعی برایش ثابت شده است عمل کند آیا نزد خدا مأجور است یا نه؟

اگر چه از نظر علمای اهل سنت جواب سؤال فوق بدون شک، مثبت خواهد بود ولی آنچه برای ایجاد وحدت اسلامی لازم است اینست که از طرف علمای شیعه به سؤال فوق پاسخ مثبت داده شود.

ما از علمای شیعه انتظار نداریم به اندازه شلتوت پیش بروند و فتوی بدهند که

هر فرد شیعه میتواند به فقه هریک از مذاهب چهارگانه اهل سنت عمل کند ولی حد اقلی که برای ایجاد وحدت اسلامی ضرورت دارد و برای رفع بدبینی ها و پیدایش روح صمیمیت و برادری واقعی شرط لازم محسوب میشود اینست که علمای شیعه روشن کنند: آیا همانطور که اگر یک فرد شیعه به احکامی که از روی اجتهاد یا تقلید، صحیح میدانند عمل کند بعقیده آنان نزد خدا مأجور است اگر چه مخالف حکم واقعی خدا باشد آیا اگر یک فرد سنی هم به آنچه صحیح میدانند عمل کند نزد خدا مأجور و معذور است اگر چه عملش مخالف حکم واقعی خدا باشد؟

ما به این سؤال پاسخ مثبت میدهیم:

ما میخواهیم ضمن بیانات آینده به سؤال بالا پاسخ مثبت بدهیم و با دلیلهای اجتهادی که نزد علمای شیعه قابل قبول باشد ثابت کنیم که اگر مسلمان سنی از روی اجتهاد یا تقلید احکامی را احراز کند و به آنها عمل نماید اگر در مقدمات اجتهاد یا تقلیدش تقصیر نکرده باشد عملش مجزی است و نزد خدا مأجور خواهد بود و اگر خطا کرده باشد معذور است. و ذیلاً برای اثبات این مطلب چند دلیل میآوریم:

دلیل اول فتوای امام محمد باقر(ع)

در حدیث صحیح السنند از امام محمد باقر(ع) وارد شده است که آنحضرت پنج فریضه بزرگ از فرائض اسلام را از دعائم و ارکان اسلام دانسته و فرموده است: اسلام بر پنج پایه استوار شده است:

۱- نماز.

۲- زکوة.

۳- حج.

۴- روزه.

۵- ولایت، بمعنای زمامداری و رهبری (یعنی همانطور که نماز و زکوة و حج و روزه از فرائض بزرگ اسلام محسوب میشود ولایت و زمامداری نیز از فرائض بزرگ اسلام است که مردم باید در آن نقش داشته باشند و ولایت آن کس را که مرضی خدا و رسول است بپذیرند و از او پیروی و اطاعت کنند و اعمال خود را با هدایت و رهبری او انجام دهند) راوی حدیث زرارة از امام می پرسد: از این پنج فریضه که شما درید کدام افضل است؟ میفرماید: «أَوْلَايَةُ أَفْضَلُ لِأَنَّهَا مِفْتَاحُهَا وَالْوَالِي هُوَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِنَ» یعنی ولایت افضل است زیرا ولایت کلید آن چهار فریضه دیگر است و این ولی و رهبر است که فرائض دیگر را به مردم می آموزد. سپس امام در دنباله سخن خود فرمود: قلّة امر دین و کلید آن و درب همه اشیا شناختن امام و اطاعت او است که موجب رضای خداست و اگر کسی ولایت ولی خدا را نشناسد تا اعمالش به دلالت و هدایت او باشد چنین کسی اگر بیشترین نماز و روزه و صدقه و حج را انجام دهد نزد خدا اجری ندارد آنگاه میفرماید: «... أُولَئِكَ الْمُحْسِنُ مِنْهُمْ يُدْخِلُهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ»^۱

یعنی آنانکه اعمالشان بدون شناخت امام و هدایت ولی خدا انجام میشود اگر محسن باشند (نه ظالم و مقصر) خداوند آنانرا با فضل و رحمت خود به بهشت می برد. در اینجا قبلاً در باره کلمه «مُحْسِن» که در سخن امام آمده است توضیح کوتاهی میدهیم سپس به بیان مطالبی که از حدیث مزبور استفاده میشود می پردازیم: کلمه «مُحْسِن» در قرآن کریم در مقابل «ظالم» استعمال شده است، خداوند در باره حضرت ابراهیم و اسحاق و ذریه آن دو میفرماید: «وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمَنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ»^۲ یعنی برکت خود را بر ابراهیم و اسحاق ارزانی

۱. اصول کافی جلد ۲ ص ۱۸ و ۱۹ حدیث ۵ باب دعائم الاسلام. عین این حدیث در کتاب محاسن برقی ص ۲۸۶ از زرارة از امام صادق (ع) نقل شده و ممکن است زرارة از هر دو امام این حدیث را شنیده و نقل کرده باشد.

۲. سورة صافات آیه ۱۱۳

داشتیم و از ذرّیه آن دو بعضی محسن هستند و بعضی آشکارا ظالم بنفس خویش می باشند. از این آیه معلوم میشود محسن کسی است که ظالم نباشد و در آیه ۹۱ از سوره توبه آمده است:

«لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ»^۱.

از این آیه معلوم میشود افراد ضعیف یا مریض یا تهی دست که نمیتوانند در جهاد شرکت و کمک کنند اگر در راه خدا و برای رسول خدا دلسوزی و خیرخواهی کنند و نسبت به خدا و رسول اخلاص داشته باشند این افراد، محسن هستند نه ظالم و آیه میگوید: علیه محسن سبیلی نیست یعنی راهی برای محکوم کردن او وجود ندارد.

بدون تردید آن مجتهد سُنی با اخلاصی که در راه فهمیدن احکام اسلام تلاش میکند و از روی دلیلهائی که حجّیت آنها برای او ثابت شده است احکامی را استنباط میکند و خالصانه به آنها عمل مینماید، یا آن مقلّد سُنی با اخلاصی که به فتوای مجتهدش خالصانه و برای رضای خدا عمل میکند این هر دو مصداق محسن هستند زیرا علی الفرض در مقدمات اجتهاد یا تقلید خود هیچگونه تقصیری نکرده اند. پس از این توضیح در باره معنای محسن میگوئیم:

از حدیث امام محمد باقر(ع) که نقل کردیم چند مطلب استفاده میشود:

مطلب اول: به حکم حدیث مزبور «وَلَايَت» از فرائض و واجبات است و در

ردیف فروع دین از قبیل نماز و زکوة و حجّ و روزه قرار دارد.

مطلب دوم: معرفت امام طریقیّت دارد نه موضوعیّت چون فقط راه شناختن احکام

دین است و نظیر اعتقاد به خدا و معاد نیست که موضوعیّت داشته باشد.

مطلب سوم: اگر کسانی برای فهمیدن احکام اسلام از راهی غیر از راه امامی که

در نظر علمای شیعه حجّت خداست وارد شوند و بی آنکه در مقدمات کار خود تقصیر کرده باشند احکامی را از روی اجتهاد یا تقلید بفهمند و به آنها عمل کنند و فرضاً در فهم خود اشتباه نمایند چنین کسان دو گروهند یک گروه محسن هستند و گروه دیگر ظالم و گروه محسن چون تقصیری نکرده اند به فضل و رحمت خدا به بهشت میروند.

می بینیم امام محمد باقر(ع) کسانی را که احکام اسلام را از راهی غیر از راه امامی که در نظر شیعه حجّت خداست فهمیده و به آنها عمل کرده اند در صورتی که محسن باشند نه ظالم، از اهل بهشت میداند و از اینجا معلوم میشود اعمال آنان اگر مخالف حکم واقعی خدا هم باشد مجزی و موجب اجر است عیناً مثل مجتهد شیعه ای که از اخبار ائمه(ع) حکمی را استنباط کند و در استنباطش به خطا برود که اگر در مقدمات اجتهادش تقصیر نکرده باشد و به تعبیر دیگر: اگر محسن باشد نه ظالم نزد خدا مأجور است و اگر به همین فتوای خطائی خود عمل کند نیز مأجور است و معذور. هیچ فرقی بین مجتهد سُنی که از ادلّه شرعیّه حکمی را استنباط میکند و در استنباطش به خطا می رود با مجتهد شیعه ای که در اجتهادش خطا میکند نیست و هر دو اگر محسن باشند نه مقصّر نزد خدا مأجورند و معذور و مقلّدانی نیز که به فتوای خطائی آن دو عمل میکنند مأجورند و معذور.

یک مثال فقهی:

مرحوم سید مرتضی عَلم الّهْدی در کتاب انتصار فتوی میدهد که در وضوء اگر دست ها از پائین ببالا شسته شود وضوء صحیح است^۱.

چه فرقی است بین سید مرتضی فقیه شیعی که فتوی میدهد در وضوء شستن دستها از پائین ببالا جایز است و بین عالم سُنی که همین فتوا را میدهد؟ فرض

میکنیم که این فتوی مخالف حکم واقعی خدا باشد و فرض اینست که شرایط سید مرتضی با مجتهد سُنی یکسان است یعنی:

- ۱- هر دو برای درک حکم خدا خالصانه تلاش و اجتهاد کرده‌اند.
- ۲- هر دو در مقدمات اجتهاد خود بی تقصیر بوده‌اند و به تعبیر دیگر: هر دو محسن بوده‌اند نه ظالم.
- ۳- هر دو از ادله شرعیّه یعنی قرآن و حدیث این فتوی را استنباط کرده‌اند.
- ۴- هر دو در این کار خود با قصد قربت و اخلاص وارد شده و برای رضای خدا فتوی داده‌اند.

در این شرایط مساوی آیا معقول است یکی در اجتهاد و عملش مأجور باشد و معذور و دیگری نه مأجور باشد و نه معذور؟! و نیز آیا صحیح است مقلدی که در وضوء به فتوی سید مرتضی عمل کرده و دستها را از پائین بی‌الاسته است مأجور و معذور باشد و مقلدی که در همین مسئله به فتوی مجتهد سُنی عمل کرده و در وضوء دستها را از پائین بی‌الاسته است نه مأجور باشد و نه معذور؟

این بود دلیل اول و توضیح و تفسیر آن و خلاصه اش این شد که به فتوی امام محمد باقر (ع) اهل سنت چه مجتهد باشند و چه مقلد اگر در مقدمات اجتهاد یا تقلید خود تقصیر نکرده باشند و به تعبیر دیگر: اگر در اعمال خود محسن باشند نه ظالم نزد خدا مأجور و معذورند و با فضل و رحمت خدا به بهشت میروند. بدیهی است کسی به بهشت می‌رود که آنچه انجام داده است مُجزی و دارای اجر و پاداش باشد.

دلیل دوم فتوی امام علی (ع)

امام علی (ع) پس از خاتمه جنگ جَمَل در باره مردم کوفه که نودونه درصد به خلافت خلفاء معتقد بودند و در جنگ جَمَل به وی کمک کردند فرمود:

«... وَ جَزَاكُمْ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِضْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ

وَالشَّاکِرِينَ لِنِعْمَتِهِ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ وَذُعِيتُمْ فَأَجِبْتُمْ...»^۲

امام در این نامه از خدا خواسته است که بهترین پاداش را به مردم سُنی که او را در جنگ یاری کردند بدهد و این دلیل است که در نظر امام علی (ع) عمل سُنی اگر از روی اخلاص انجام شود نزد خدا مُجزی و دارای اجر و پاداش است زیرا اگر عمل سُنی ها باطل بود معنی نداشت امام بهترین پاداش و اجر را برای آنان از خدا بخواهد.

باید دانست هنگامی که امام علی (ع) زمام خلافت را بدست گرفت اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان به خلافت خلفاء معتقد بودند و علی (ع) را خلیفهٔ چهارم میدانستند و این کاملاً طبیعی بود زیرا نسل جدیدی که در طول یک ربع قرن بوجود آمده بود در هر جمعه در خطبه های نمازهای جمعه میشنیدند که ائمهٔ جمعه از خلفاء تجلیل میکردند و این نسل جدید در همهٔ مجامع دینی نام خلفاء را همراه با تعظیم و تکریم می شنیدند و بطور طبیعی فکر خود را دربارهٔ خلفاء از محیط خود میگرفتند و با همین فکر و اعتقاد رُشد میکردند. علاوه بر این به چشم خود میدیدند که در طول یک رُبع قرن امام علی (ع) در نماز جمعه و جماعت خلفاء در مدینه حاضر میشود و در مشکلات سیاسی و نظامی و علمی کشور اسلامی به خلفاء کمک میدهد و حتی فرزندان خود را تحت فرماندهی خلفاء به جبهه های جنگ ایران و افریقای شمالی میفرستد. بنابراین کاملاً طبیعی بود که نسل جدید با اعتقاد به خلافت خلفاء پرورش یابد.

ابن ابی الحدید معتزلی از استادش ابوجعفر نقیب نقل میکند که دربارهٔ مردم عراق که اصحاب و نیروهای امام علی (ع) بودند گفته است: «... وَأَهْلِي الْعِرَاقِ الَّذِينَ هُمْ جُنْدُ عَلِيٍّ (ع) وَبِطَانَتُهُ وَأَنْصَارُهُ كَانُوا يَتَعَقِدُونَ إِمَامَةَ الشَّيْخَيْنِ إِلَّا الْقَلِيلُ الشَّاذِّ مِنْ خَوَاصِّ

الشَّيْبَةَ...»^۱ آنچه ابو جعفر نقیب گفته صحیح است و همانطور که گفتیم کاملاً طبیعی بود که چنین باشد.

داستان صلوة تراویح:

یکی از شواهدی که اعتقاد اکثریت مسلمانان را به خلافت خلفاء ثابت میکند حدیثی است که در باره نهی امام علی (ع) از صلوة تراویح در زمان خلافتش وارد شده که شیخ طوسی آنرا به این صورت نقل کرده است:

«لَمَّا قَدِمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الْكُوفَةَ أَمَرَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ يُنَادِي فِي النَّاسِ: لِاصَلُّوْةَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي الْمَسَاجِدِ جَمَاعَةً فَنَادَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ (ع) فِي النَّاسِ بِمَا أَمَرَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَلَمَّا سَمِعَ النَّاسُ مَقَالَةَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ صَاحُوا: وَأَعْمَرَاهُ، وَأَعْمَرَاهُ فَلَمَّا رَجَعَ الْحَسَنُ إِلَى عَلِيٍّ (ع) قَالَ لَهُ: مَا هَذَا الصَّوْتُ؟ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ النَّاسُ يُصَبِّحُونَ: وَأَعْمَرَاهُ، وَأَعْمَرَاهُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: قُلْ لَهُمْ: صَلُّوْا...»^۲.

از این حدیث معلوم میشود در مسئله صلوة تراویح بین فتوای علی و فتوای خلیفه دوم اختلاف بوده است و اکثریت مسلمانان به فتوای خلیفه دوم پای بند بوده و به آن عمل میکرده اند و امام علی (ع) در مقابل عقیده و خواست اکثریت از پیشنهاد خود در مورد ترک صلوة تراویح صرف نظر کرده است.

در کتاب «فتح القدير» فقه اهل سنت در باره صلوة تراویح چنین آمده

است:

«... ظَاهِرُ الْمَنْشُورِ أَنَّ مَبْدَأَهَا مِنْ زَمَنِ عُمَرَ وَهُوَ مَا عَنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْقَارِي قَالَ: خَرَجَتْ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَيْلَةً لَا فِي رَمَضَانَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَإِذَا النَّاسُ

۱. شرح نهج البلاغه جلد ۱۵ ص ۱۸۵

۲. تهذيب شيخ جلد ۳ ص ۷۰ طبع نجف.

أَوْزَاعٍ مُتَفَرِّقُونَ يُصَلِّي الرَّجُلُ لِنَفْسِهِ وَيُصَلِّي الرَّجُلُ فِيصَلِّي بِصَلْوَتِهِ الرَّهْطُ فَقَالَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: إِنِّي أَرَى لَوْجَمَعْتُ هُوَ لَا عَلَى قَارِيٍّ وَاحِدٍ لَكَانَ أَمْتَلُ ثُمَّ عَزَمَ فَجَمَعَهُمْ عَلَى أَبِي بَنِي كَعْبٍ ثُمَّ خَرَجْتُ مَعَهُ لَيْلَةً أُخْرَى وَالنَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلْوَةِ قَارِيَّتِهِمْ فَقَالَ عُمَرُ: نِعْمَتِ الْبُدْعَةُ هَذِهِ وَالَّتِي يَنَامُونَ عَنْهَا أَفْضَلُ، يُرِيدُ آخِرَ اللَّيْلِ وَكَانَ النَّاسُ يَقُومُونَ أَوَّلَهُ. رَوَاهُ أَصْحَابُ السَّنَنِ وَصَحَّحَهُ التِّرْمِذِيُّ...»^۱.

آنچه اصحاب سُنَن در باره صلوة تراویح روایت کرده اند و ترمذی آن را صحیح دانسته با حدیثی که قبلاً از تهذیب شیخ نقل کردیم هماهنگ است و اخبار دیگری نیز در این مسئله هست که بعضی از آنها را مرحوم حاج آقا رضا همدانی در صلوة خود ص ۶۲۵ نقل کرده است.

منظور ما از نقل این اخبار اینست که روشن کنیم اکثریت مسلمانان در زمان خلافت امام علی (ع) به خلافت خلفاء معتقد بوده اند و با اینوصف طبق نامه دوم از نهج البلاغه که قبلاً نقل شد امام علی (ع) درباره همین مردم دعا میکند که خدا بهترین پاداش را به آنان بدهد که در جنگ جمل به امام کمک کردند. معلوم میشود جهاد اهل سنت و سایر اعمال آنان اگر از روی اخلاص انجام شود به فتوای امام علی (ع) نزد خدا اجر و پاداش دارد و این معنای مُجْزِي بودن عمل است زیرا اگر مُجْزِي نبود و تکلیف را ساقط نمیکرد اجر و پاداش نداشت.

دلیل سوّم نظر قرآن:

در قرآن کریم در سوره بقره و مائده آیه ای است بدینصورت:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ (وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى - مائده) مَنْ

آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۲

باید دانست که کلمه «آمَنُوا» در این آیه چون در مقابل یهود و نصاری و صابئین واقع شده است باید بمعنای مطلق مسلمان باشد چه سُنی و چه شیعه و نمیتواند بمعنای یک فرقه از مسلمانان باشد چون کسانی که بعنوان اهل یک دین در مقابل یهود و نصاری و صابئین قرار میگیرند همه مردمی هستند که به پیغمبر اسلام ایمان دارند نه یک فرقه خاصی از مسلمانان چنانکه مثلاً نصاری در آیه مزبور شامل همه مسیحیان میشود و نمیتوان گفت کلمه نصاری در آیه فقط شامل کاتولیک ها یا پروتستانها میشود.

در این آیه شریفه خداوند شرط رستگاری مسلمانان و یهود و نصاری و صابئین را سه چیز قرار داده است:

۱ - ایمان به خدا.

۲ - ایمان به روز جزا.

۳ - عمل صالح.

خداوند در این آیه مسلمان و یهودی و نصرانی و صابئینی را بشرط اینکه واجد شرائط سه گانه باشند در آخرت رستگار و فارغ از ترس و غصه دانسته است. در اینجا خطاب به علمای شیعه می کنم و میگویم:

در جائیکه یهود و نصاری و صابئین اگر واجد سه شرط مزبور باشند نزد خدا مأجور و معذور و رستگارند بطریقِ اَوَّلِیِ مسلمان سُنی که واجد شرائط نامبرده باشد نزد خدا مأجور معذور خواهد بود زیرا یهود و نصاری علاوه بر اینکه دین صحیح و اصلی آنان منسوخ شده است بسیاری از احکام همان دین اصلی را تحریف کرده اند بنابراین

موارد عدم انطباق اعمال آنان با احکام واقعی خدا خیلی زیاد است ولی با اینوصف آنان اگر ایمان به خدا و روز جزا و عمل صالح داشته باشند و به تعبیر دیگر: اگر محسن باشند نه ظالم نزد خدا مأجور و رستگارند و به تعبیر آیه: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ». در اینصورت مسلمان سنی چون از طرفی دینش منسوخ نشده است و از طرفی عدم انطباق اعمال او با احکام واقعی خدا منحصر است به موارد خطای در اجتهاد از اینرو بطریق اولی نزد خدا اجر و پاداش دارد و در آخرت رستگار خواهد بود.

بدیهی است اینکه آیه سابق میگوید: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» و اجر و پاداش برای اعمال چهار طائفه نامبرده ثابت میکند این دلالت دارد که اعمال آنان مجزی و مرضی خداست زیرا عمل باطل اجر و پاداش ندارد بنابراین سنی چه مجتهد و چه مقلد اگر در مقدمات اجتهاد یا تقلید خود تقصیر نکرده باشد و به تعبیر دیگر: اگر محسن باشد نه ظالم نزد خدا اجر و پاداش دارد و عملش مجزی است و در آخرت رستگار خواهد بود.

خلاصه بحث در آیه سابق این شد که فتوای خدا در آیه نامبرده راهنمای ماست و مجزی بودن اعمال مسلمان سنی را هم به اطلاق لفظ «أَمْثُوا» و هم با دلیل اولویت ثابت میکند. ضمناً فتوای امام محمد باقر و امام علی (ع) نیز که قبلاً ذکر کردیم با فتوای خدا در این مسئله هم آهنگ است.

جمله معترضه:

در اینجا بعنوان جمله معترضه یک خطاب هم شبیه آنچه به علمای شیعه گفتیم به آن دسته از علمای اهل سنت دارم که به شلتوت اعتراض میکنند که چرا عمل به فقه امامیه را جایز دانسته است؟ به آن دسته از علمای سنت که شیعه را مطلقاً گمراه و عمل به فقه امامیه را غیر مجاز و غیر مجزی می‌شمارند خطاب میکنم و میگویم:
در جائیکه طبق آیه سابق، خدا فتوی میدهد که یهود و نصاری و صابئین اگر

دارای سه شرط مذکور در آیه باشند اعمالشان نزد خدا اجر و پاداش دارد و در آخرت رستگارند باید گفت: شیعه چون از طرفی دینش که اسلام است نسخ نشده و از طرفی موارد عدم انطباق اعمالش با احکام واقعی خدا منحصر است به موارد خطای در اجتهاد از اینرو بطریق اولی شیعه اگر واجد سه شرط مذکور در آیه نامبرده باشد و به تعبیر دیگر: اگر محسن باشد اعمالش نزد خدا اجر دارد و اجر داشتن بمعنای مجزی بودن است زیرا عمل باطل اجر ندارد. بنابراین از آیه سابق هم به اطلاق لفظ «آمنوا» و هم به دلیل اولویت ثابت میشود که عمل به فقه شیعه امامیه مجاز و مجزی است و آنچه شلتوت شجاع با شرح صدر اسلامی در مورد جواز عمل به فقه امامیه گفته است منطبق با محتوای آیه مزبور است که حاوی فتوای خداست. جمله معترضه تمام شد برگردیم به مطلب اصلی. تا اینجا سه دلیل آوردیم بر مجزی بودن اعمال اهل سنت در صورتیکه در مقدمات اجتهاد یا تقلید خود تقصیر نکرده باشند و اینک به ذکر دلیل چهارم می پردازیم:

دلیل چهارم عدل الهی:

عدل الهی اقتضاء دارد که اگرستی با اخلاصی از روی اجتهاد یا تقلید، احکام خدا را احراز کرد و به آنها عمل نمود اعمال او مجزی و دارای اجر باشد مشروط به اینکه در مقدمات اجتهاد یا تقلیدش تقصیر نکرده باشد و حتی در مواردی که علم اجتهادی یا تقلیدی او برخلاف حکم واقعی خدا باشد عدالت اقتضاء دارد که اجرش محفوظ باشد زیرا عدم انطباق علم او با حکم واقعی خدا در اختیار او نموده است. آن مسلمان افریقائی که با پوست سیاه و قلب سفید و لبریز از ایمان در اطراف کعبه طواف میکند و ضمن طواف در حالیکه اشکهایش از خوف و جذبۀ خدا جاری است در مناجاتش با خدا میگوید: **الْبَيْتُ بَيْنَكَ وَالْعَبْدُ عَبْدُكَ رَبِّ اَذْخِلْنِي تَحْتَ ظِلِّكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ.**

این مسلمان با اخلاص که با صرف بخشی از مال حلال خود صدها کیلومتر راه طی کرده و رنج فراوان کشیده و تلخی غربت را چشیده است تا فریضه حج را انجام دهد و با چنین جذبه و شوری به درگاه خدا مینالد و با دل سوخته و اشک ریزان و خلاصی خود را از عذاب خدا در روز جزا می خواهد و امید به لطف پروردگار خود دارد و می گوید: خدایا در روز قیامت که هیچ سایه ای غیر از سایه رحمت تو نیست مرا در زیر سایه رحمت خود داخل کن.

آیا این از عدالت است که خدا اعمال حج چنین مسلمان با اخلاصی را فقط به جرم اینکه در محیط اهل سنت پرورش یافته و اعتقاد به خلافت خلفاء را از محیط خود گرفته است باطل اعلام کند؟!

آیا این از عدالت است که حج چنین مسلمان با تقوایی که در کار خود هیچ تقصیری نکرده است باطل اعلام شود و در قیامت بعنوان عدم انجام حج صحیح به عذاب خدا گرفتار گردد؟!

چه ظلمی بالاتر از اینکه بنده ای را بخاطر گناه نکرده و تقصیر انجام نداده و با عبادت انجام داده و با همه اخلاص و تقوایی که داشته است مطرود و مبعوض خدا اعلام کنند؟!

خدای عادل که ما می شناسیم و اسلام معرفی کرده است هرگز چنین ظلمی نخواهد کرد. بنابراین عدل الهی اقتضاء دارد اعمال سنی با اخلاص بی تقصیر در نزد خدا مجزی و دارای اجر و پاداش باشد. این بود بیان دلیل چهارم.

دلیل پنجم طریقت ادله شرعیّه:

میدانیم که همه ادله شرعیّه طریق فهم احکام واقعی خدا و فهم احکام برای عمل به آنهاست و عمل به احکام وسیله کسب معنویت و نورانیت و تقرب به خدا و رسیدن به کمال انسانیت است و رسیدن به کمال انسانیت در گرو اینست که انسان



این مسلمان با اخلاص که با صرف بخشی از مال حلال خود صدها کیلومتر راه طی کرده و رنج فراوان کشیده و تلخی غربت را چشیده است تا فریضه حج را انجام دهد و با چنین جذبه و شوری به درگاه خدا مینالد و با دل سوخته و اشک ریزان و خلاصی خود را از عذاب خدا در روز جزا می خواهد و امید به لطف پروردگار خود دارد و می گوید: خدایا در روز قیامت که هیچ سایه ای غیر از سایه رحمت تو نیست مرا در زیر سایه رحمت خود داخل کن.

آیا این از عدالت است که خدا اعمال حج چنین مسلمان با اخلاصی را فقط به جرم اینکه در محیط اهل سنت پرورش یافته و اعتقاد به خلافت خلفاء را از محیط خود گرفته است باطل اعلام کند؟!

آیا این از عدالت است که حج چنین مسلمان با تقوایی که در کار خود هیچ تقصیری نکرده است باطل اعلام شود و در قیامت بعنوان عدم انجام حج صحیح به عذاب خدا گرفتار گردد؟!

چه ظلمی بالاتر از اینکه بنده ای را بخاطر گناه نکرده و تقصیر انجام نداده و با عبادات انجام داده و با همه اخلاص و تقوایی که داشته است مطرود و مبعوض خدا اعلام کنند؟!

خدای عادل که ما می شناسیم و اسلام معرفی کرده است هرگز چنین ظلمی نخواهد کرد. بنابراین عدل الهی اقتضاء دارد اعمال سنی با اخلاص بی تقصیر در نزد خدا مجزی و دارای اجر و پاداش باشد. این بود بیان دلیل چهارم.

دلیل پنجم طریقت ادله شرعیّه:

میدانیم که همه ادله شرعیّه طریق فهم احکام واقعی خدا و فهم احکام برای عمل به آنهاست و عمل به احکام وسیله کسب معنویت و نورانیت و تقرب به خدا و رسیدن به کمال انسانیت است و رسیدن به کمال انسانیت در گرو اینست که انسان

با قصد اطاعت خدا به آنچه تشخیص میدهد که حکم خداست عمل کند که در اینصورت تقوای ضمیر و صفای باطن و تقرب به خدا برای انسان حاصل میشود. قرآن کریم در باره دستور قربانی و فلسفه آن میفرماید: «... لَنْ يَتَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَائَهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ...»^۱ یعنی میدانید که گوشتها و یا خونهای قربانی ها به خدا نمیرسد و اساساً خدا نیازی به گوشت یا خون حیوان قربانی ندارد و اینکه به شما دستور قربانی داده است برای اینست که شما با اطاعت دستور خدا کسب تقوی و معنویت کنید و اگر فرضاً قرار باشد چیزی به خدا برسد همان تقوای شما به او میرسد که با عمل به دستور خدا حاصل میشود (البته این مشاکله است و چون در مورد «لُحُومٍ وَدِمَائِهِ» لفظ ینال استعمال شده است در مورد تقوی نیز همان لفظ بکار رفته است).

همانطور که در مورد دستور قربانی، هدف خدا وصول انسان به نورانیت تقوی و صفای ضمیر است در مورد سایر دستورات دینی نیز هدف شارع، وصول انسان به نورانیت و صفای ضمیر است و این نورانیت و صفا با عمل کردن به چیزی که عمل کننده آنرا موافق رضای خدا میداند حاصل میشود اگرچه مخالف حکم واقعی خدا باشد مثلاً برای سید مرتضی که به فتوای خود عمل میکند و در وضوء دستها را از پائین بیابا بقصد اطاعت امر خدا میشود همان صفا و نورانیتی حاصل میشود که مثلاً برای شیخ طوسی حاصل میشود که به فتوای خود عمل میکند و در وضوء دستها را از بالا بپائین میشود زیرا عمل سید مرتضی و شیخ طوسی هر دو از نظر مقدمات یکسانند یعنی:

- ۱ - هر دو در راه تشخیص حکم خدا خالصانه تلاش و اجتهاد کرده اند.
- ۲ - هر دو در تشخیص حکم و فتوائی که به آن رسیده اند و در مقدمات آن تقصیری نکرده اند.

۳- هر دو به فتوای خود به قصد اطاعت خدا عمل کرده‌اند.

در اینصورت طبیعی است که اثر معنوی هر دو یکسان باشد اگر چه یکی از آن دو مطابق حکم واقعی خدا نیست زیرا مطابق بودن عمل یکی با حکم واقعی خدا و مطابق نبودن دیگری در اختیار آن دو نبوده است و طبعاً نباید اثری در اجر و پاداش الهی داشته باشد.

حضرت ابراهیم که تصور کرد امر به ذبح فرزندش یک امر واقعی است و برای اجرای آن امر اقدام کرد همین اقدام او اثر معنوی و اجر و پاداش الهی دارد اگر چه موافق حکم واقعی خدانیست، اثر معنوی این اقدام همان حصول نورانیت و کمال انسانی برای ابراهیم است.

چه فرقی است بین حضرت ابراهیم که علم او به حکم الله بر خلاف واقع بود و بین آن مسلمان سنی که علم اجتهادی یا تقلیدی او بر خلاف حکم الله واقعی است و از روی اخلاص به علم خود عمل میکنند؟ ما هیچ فرق جوهری بین آن دو نمی بینیم. اگر انطباق عمل بنده خدا با حکم واقعی خدا شرط حصول معنویت و اجر الهی باشد باید عمل حضرت ابراهیم بی ارزش باشد زیرا علم او به حکم الله به خطا رفت. البته حضرت ابراهیم فقط مقدمات عمل را انجام داد نه خود عمل را ولی در این مسئله فرقی بین مقدمات عمل و خود عمل نیست.

یک مثال فقهی:

محقق حلی و علامه و صاحب معالم قیاس منصوص العلة را صحیح میدانند و بعنوان دلیل اجتهادی مثل قرآن و حدیث آنرا حجت شرعی می‌شمارند^۱ فرض کنید محقق حلی صد حکم فقهی را از قیاس منصوص العلة استنباط کرده و خود و



۳- هر دو به فتوای خود به قصد اطاعت خدا عمل کرده‌اند.

در اینصورت طبیعی است که اثر معنوی هر دو یکسان باشد اگرچه یکی از آن دو مطابق حکم واقعی خدا نیست زیرا مطابق بودن عمل یکی با حکم واقعی خدا و مطابق نبودن دیگری در اختیار آن دو نبوده است و طبعاً نباید اثری در اجر و پاداش الهی داشته باشد.

حضرت ابراهیم که تصور کرد امر به ذبح فرزندش یک امر واقعی است و برای اجرای آن امر اقدام کرد همین اقدام او اثر معنوی و اجر و پاداش الهی دارد اگرچه موافق حکم واقعی خدانیست، اثر معنوی این اقدام همان حصول نورانیت و کمال انسانی برای ابراهیم است.

چه فرقی است بین حضرت ابراهیم که علم او به حکم الله بر خلاف واقع بود و بین آن مسلمان سنی که علم اجتهادی یا تقلیدی او بر خلاف حکم الله واقعی است و از روی اخلاص به علم خود عمل میکند؟ ما هیچ فرق جوهری بین آن دو نمی‌بینیم. اگر انطباق عمل بنده خدا با حکم واقعی خدا شرط حصول معنویت و اجر الهی باشد باید عمل حضرت ابراهیم بی ارزش باشد زیرا علم او به حکم الله به خطا رفت. البته حضرت ابراهیم فقط مقدمات عمل را انجام داد نه خود عمل را ولی در این مسئله فرقی بین مقدمات عمل و خود عمل نیست.

یک مثال فقهی:

محقق حلّی و علامه و صاحب معالم قیاس منصوص العلة را صحیح میدانند و بعنوان دلیل اجتهادی مثل قرآن و حدیث آنرا حجت شرعی می‌شمارند^۱ فرض کنید محقق حلّی صد حکم فقهی را از قیاس منصوص العلة استنباط کرده و خود و

مقلدانش به آنها عمل نموده‌اند و فرضاً سید مرتضی قیاس منصوص العلة را باطل میدانند و در این صد مورد فتوایش مخالف فتوای محقق است، آیا اعمال محقق و مقلدانش که در این صد مورد به احکام استنباط شده عمل کرده‌اند مجزی است یا باطل؟ فرض اینست محقق قیاس منصوص العلة را بین خود و خدای خود حجت میدانند و در این صد مورد به حجت شرعی عمل کرده و در مقدمات اجتهاد خود تقصیر نکرده است. آیا صحیح است آن دسته از علمای شیعه که قیاس منصوص العلة را باطل میدانند محقق را گمراه بشمارند و در این صد مورد اعمال او و مقلدانش را باطل و آنانرا مستحق عقاب بدانند؟! و

میدانیم که ادله شرعیة طریقیة دارند نه موضوعیة و هدف اینست که احکام خدا از این ادله استخراج شود و بندگان خدا با عمل به این احکام بسوی تکامل و معنویت و تقرب به خدا حرکت کنند. محقق در این صد مورد با حرکت علمی و جهاد فکری برای رضای خدا صد حکم از قیاس منصوص العلة استنباط کرده و خود و مقلدانش برای رضای خدا به این صد حکم عمل نموده و بسوی تکامل و تقرب به خدا حرکت کرده‌اند، بدون شک، محقق و مقلدانش نزد خدا مأجور و اعمال آنان مجزی است اگر چه در همه صد مورد اجتهاد محقق مخالف حکم واقعی خدا باشد.

چه فرقی است بین محقق و آن مجتهد سنی با اخلاصی که در همین صد مورد از قیاس منصوص العلة احکامی را استنباط کرده و خود و مقلدانش به آن احکام عمل کرده‌اند؟ ما هیچ فرقی بین آن دو نمی‌بینیم و چون هر دو به آنچه بین خود و خدای خود حجت میدانسته‌اند برای رضای خدا عمل کرده‌اند بطور یکسان در نزد خدا مأجورند.

بنابراین همانطور که محقق حلی در این صد مورد حق دارد به اجتهاد خود عمل کند همه علمای اهل سنت حق دارند به همه اجتهادات خود که در آنها تقصیر نکرده‌اند عمل کنند.

خلاصه بحث و محصول پنج دلیل این شد که اهل سنت اگر در اجتهاد یا تقلید خود تقصیر نکرده باشند و به تعبیر حدیث امام محمد باقر(ع): اگر محسن باشند (نه ظالم) اعمالشان مجزی است و همانطور که شلتوت فتوی داد که عمل به فقه امامیه مجزی است ما فتوی میدهیم که عمل به فقه اهل سنت برای خود آنان مجزی است و نزد خدا مأجورند و اگر مجتهد شیعی در مواردی فقه اهل سنت را صحیح تر تشخیص دهد باید در آن موارد به فقه اهل سنت عمل کند. عالم آزاد فکر و شجاع شیخ شلتوت برای وحدت اسلامی اولین قدم استوار را برداشت و این قدم دوم است که ما بعد از شلتوت در مسئله مورد بحث در راه وحدت اسلامی بر میداریم والفضل للمتقدم.

انتظار ما از علمای شیعه اینست که در این مقاله با چشم تحقیق و اجتهاد آزاد بنگرند و اگر اصول آن را صحیح یافتند و پذیرفتند در راه توسعه و تحقیق بیشتر آن بکوشند که ایجاد وحدت حقیقی و عمقی بین همه مسلمانان جهان از ضروری ترین وظائف عصر ما ست. و لازم است زیر پرچم قرآن پیوند برادری واقعی (نه شعاری) بین قلبهای یک میلیارد مسلمان بصورتی استوار و ریشه دار برقرار گردد. والسلام علی جمیع اخواننا المسلمین فی مشارق الارض ومغاربها ورحمة الله وبرکاته.

قم - ۲۷ فروردین ۱۳۶۳ - صالحی نجف آبادی



برترین‌های انتشارات امید فردا

قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران
(دوره دوم - جلد اول)

از سال ۱۳۳۲ (ه. ش) تا سال ۱۳۵۹ (ه. ش)
نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

در این کتاب نویسنده به تجزیه و تحلیل قتل‌ها و اعدام‌های سیاسی که بین سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۹ در ایران اتفاق افتاده است می‌پردازد.

معمای اشغال سفارت آمریکا در ایران
نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

زندگی سیاسی ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)
نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

خاطرات ادبی یک استاد
نویسنده: سعید نفیسی

شهید جاوید (درباره فلسفه قیام امام حسین (ع))
نویسنده: آیت‌الله... صالحی نجف‌آبادی
این کتاب دارای خصوصیات زیر می‌باشد:

- الف - در این کتاب نویسنده فلسفه‌ی قیام امام حسین (ع) را به‌طور علمی، منطقی و استدلالی با اطلاعات وافر خود از تاریخ بیان نموده است.
- ب - منابع، مأخذ و مراجع هر مطلب در پاورقی هر صفحه و در پایان کتاب آمده

است.

ج - با مطالعه‌ی این کتاب ابهام فلسفه‌ی قیام حسین بن علی برای خواننده و پژوهشگر از میان می‌رود.

د - در ابتدای این کتاب تقدیرات و تقریظات اهل علم و روشنفکران از نویسنده و کتاب مذکور آورده شده است.

ه - در صفحات پایانی کتاب نویسنده به رد و نقد نظرات مخالفان کتاب شهید جاوید پرداخته است.

تذکر: این کتاب برای شانزدهمین بار تجدید چاپ شده است.

عصای موسی یا نقدی بر نقدها

نویسنده: آیت... صالحی نجف‌آبادی

در این کتاب نویسنده به بعضی از شبهات آیت... رفیعی قزوینی، استاد علامه طباطبائی و آیت... صافی گلپایگانی در مورد بعضی مسائل پاسخ می‌دهد.

پژوهشی جدید در چند مبحث فقهی

نویسنده: آیت... صالحی نجف‌آبادی

این کتاب دارای پنج فصل می‌باشد:

۱ - یک بحث اجتهادی درباره طهارت و نجاست ۲ - بحث اجتهاد بسته و اجتهاد

باز ۳ - درباره اخبار کُر ۴ - مطالبی در رابطه با اصلاح حوزه ۵ - طهارت کافر

این کتاب دارای مشخصات زیر است:

الف - در آن نویسنده به صورت تشریحی و استدلالی به موضوعات پرداخته است.

ب - در پاورقی هر صفحه و در پایان کتاب منابع، مأخذ، اسناد و مراجع مطالب آمده است.

ج - در موضوعات این کتاب نویسنده با روش پویا، فقه سنتی را رد کرده و منصفانه و عالمانه و روشنفکرانه به بررسی قضایا پرداخته است.

د - با مطالعه‌ی فصل «طهارت کافر» مشکلات ایرانیان مسلمان مقیم در کشورهای کمونیستی حل شده است.

ولایت فقیه، حکومت صالحان
نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

قضاوت زن در فقه اسلامی و چند مقاله‌ی دیگر
نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

جمال انسانیت یا تفسیر سوره‌ی یوسف
نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

نامه سرگشاده صالحی نجف‌آبادی به هاشمی رفسنجانی
درباره کفرانس طائف، مسائل جنگ و...
نویسنده: آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی

داستان بلند آن

نویسنده: علی قوی‌تن (فیلمنامه‌نویس)

رساله‌ی توضیح‌المسائل نوین

نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی

این رساله دارای مشخصات زیر می‌باشد:

الف - فتاوای آن بر مبنای فقه پویای قرآنی صادر شده است.

ب - اکثر مسائل آن متفاوت با رساله‌های دیگر علماء می‌باشد.

ج - فتاوای آن با توجه به زمان و مکان صادر شده است.

د - فتاوای آن بصورت تشریحی و استدلالی بیان شده است.

هـ - در آن منابع و مأخذ و مراجع فتاوی قید گردیده است.

ستارگان از دیدگاه قرآن

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

در این کتاب نویسنده با اطلاعات وافر خود از علوم قرآنی و مسائل علمی و نجومی به بررسی آیات مرتبط با زمین و آسمان و ستارگان می‌پردازد.

فقه گویا

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

مفتخواران

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

علم قضاوت در اسلام از دیدگاه کتاب و سنت

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

نقدی بر دین پژوهی فلسفه‌ی معاصر

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

پرسش و پاسخ احکام قضایی بر مبنای قرآنی

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

تاریخچه‌ی انقلابات جهان
جلد اول: (انقلاب فرانسه و عثمانی)
جلد دوم: (انقلاب هند و پاکستان)
جلد سوم: (انقلاب آمریکا - انقلاب کوبا)
مؤلف: حبیب‌ا... شاملویی

بزرگان چه گفته‌اند؟
مؤلف: حبیب‌ا... شاملویی
در این کتاب جملات قصار بزرگان و اندیشمندان و شرح حال مختصر آنان آمده است.

رازهای ماندگار عرفانی بر مبنای قرآن
نویسنده: نجف شهبازنژاد

ظهور نازیسم و استیلای هیتلر
نویسنده: مظفر مالک

پشت پرده جنگ خلیج فارس
(درباره حمله آمریکا به عراق)
نویسنده: جان پیگلر - مترجم: ایوب باقرزاده

هفت کتاب نیما یوشیج

ورق پاره‌های سیاسی (چهار جلد)
مطالبی سیاسی و تاریخی از نشریات گذشته‌ی ایران
گردآورنده: داود علی‌بابایی

مطالب و مقالاتی که در این مجموعه آمده از نشریات مختلف سال‌های ۱۳۲۱ (ه. ش) به بعد انتخاب شده است. مطالبی که بیشتر جنبه سیاسی و تاریخی داشته، به واقعیت نزدیک بوده و کم نظیری و بی ماندنی آن مد نظر قرار گرفته است و اتفاقات سیاسی، اجتماعی و تاریخی ایران در دوران پهلوی را نشان می‌دهد.

ورق پاره‌های خواندنی (چهار جلد)
مطالبی اجتماعی، فرهنگی و خواندنی از نشریات گذشته‌ی کشور
نویسنده: داود علی بابایی
مطالب این مجموعه از نشریات مختلف سالهای ۱۳۲۱ (ه. ش) به بعد انتخاب شده است.

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد اول: از ۱۹ دی ماه ۵۶ تا ۱۵ بهمن ماه ۵۸
نویسنده: داود علی بابایی
نویسنده در این دفتر حوادث سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و تاریخی ایران را از ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ تا ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۸ بررسی نموده، عملکرد دولت مهندس بازرگان را مورد تفحص قرار داده و در تهیه‌ی این مجموعه از منابع نادر و کمیاب و عکس‌های متعدد سود جست است.

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد دوم، سوم و چهارم: از بنی صدر تا شورای موقت ریاست جمهوری
نویسنده: داود علی بابایی

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد پنجم: از محمد علی رجایی تا آیت‌ا... سید علی خامنه‌ای
نویسنده: داود علی بابایی

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد ششم، هفتم، هشتم، نهم و دهم: ریاست جمهوری آیت‌ا... خامنه‌ای
نویسنده: داود علی‌بابایی

گفته‌های میرزاده عشقی و جامعه‌ی کنونی ایران
گردآورنده: داود علی‌بابایی

جامعه، فرهنگ و سیاست در اشعار سید اشرف‌الدین گیلانی
(نسیم شمال)
نویسنده: داود علی‌بابایی

جامعه، فرهنگ و سیاست در مقالات و اشعار سه شاعر انقلابی
(میرزاده عشقی - ایرج میرزا - فرخی یزدی)
نویسنده: داود علی‌بابایی

پیرامون گفته‌ها و ناگفته‌ها
جامعه، مردم و مشکلات در دو دهه اخیر
نویسنده: داود علی‌بابایی

وقتی گرمابه‌داری شهردار شهر می‌شود! (همراه چند داستان دیگر)
از مجموعه داستان‌های سیاسی، انتقادی و اجتماعی ایران معاصر
نویسنده: داود علی‌بابایی

نامه‌ها، گلایه‌ها، مقاله‌ها و گفتگوها
(آنچه بر نشر کتاب و فرهنگ گذشت)
نویسنده: داود علی‌بابایی

پنجاه روز تاریخی
نویسنده: حبیب‌ا... شاملویی

مطبوعات گذشته کشور با شما سخن می گویند پنج جلد
نویسنده: داوود علی بابائی

پیام‌های سیاسی، تاریخی، اجتماعی، مذهبی، فرهنگی، عقیدتی،
روانشناسی...

- ۱ - سهراب سپهری ۲ - مولوی ۳ - حافظ ۴ - عمر خیام ۵ - ناصر خسرو ۶ -
- آدولف هیتلر ۷ - فرخی یزدی ۸ - میرزاده عشقی ۹ - دکتر علی شریعتی ۱۰ -
- ناپلئون بناپارت ۱۱ - وین دایر ۱۲ - برنارد شاو ۱۳ - جبران خلیل جبران ۱۴ -
- دیل کارنگی ۱۵ - زرتشت ۱۶ - مهاتما گاندی ۱۷ - ویکتور هوگو

در آینده‌ی نزدیک منتشر می‌شود

آثار داوود علی بابائی

۲۵ سال در ایران چه گذشت (از بازرگان تا خاتمی)
جلد ۱۲ و ۱۳

تایخ هشت ساله محمود احمدی نژاد
جلد اول و دوم حوادث سالهای ۸۴ و ۸۵

معماهای سیاسی در ایران دوران انقلاب و
بعد از انقلاب اسلامی (جلد یک - دو....)

زندگی سیاسی اجتماعی ملک المتکلمین
نویسنده شریفی